

حزب از نظر لنین

- هال دریپر
- نورمن گراس
- آنتوان آرتوس
- مارسل لیمن
- ارنست مندل
- جان ریز
- سیریل اسمیت

هال دریپر، نورمن گراس، ارنست مندل...

- مساله حزب از نظر لنین
- هال دریپر، نورمن گراس، آنتوان آرتوس، مارسل لیمن، ارنست مندل، جان ریز، سیریل اسمیت
- فرهاد سیدلو، فرشته ستار، ح. ریاحی، طاهر مصدق، قباد، صادق تهرانی
- انتشارات بیدار
- طرح روی جلد: فوسه کپی

Iranischer Kulturverein (Bidar)

آدرس:

Bei IranischBibliothek

Tel.0511-714544

مساله حزب از نظر لنين

- 5 اسطوره‌ی مفهوم حزب لنينی
- 41 شکل‌گیری ایده لنينی حزب
- 71 خودسازماندهی طبقاتی و حزب پيشاهنگ
- 97 1905 و سازمان بلشویکی
- 115 لنين، لوکزامبورگ، تروتسکی و مساله حزب
- 139 لنينيسم در قرن بیست و یکم
- 147 آنتی لنينيسم کافی نیست

هال دریپر، نورمن گراس، ارنست مندل...

اسطوره‌ی "مفهوم حزب" لنینی:

یا با چه باید کرد چه کردند؟

هال دریپر

فرهاد سیدلو

اسطوره امروزی گزاره‌ای است که می‌توان آن را لنین‌شناسی نامید، شاخه‌ای از کرم‌لین‌شناسی که به سرعت در دست نهادهای دانشگاهی متنوع روسی، برنامه‌های دکتر، روزنامه‌نگاران سیاسی و دیگران رشد کرده است. مطابق با این گزاره، کتاب چه باید کرد لنین در 1902 محتوای اساسی "سیستم عملیاتی" یا "مفهوم حزب" او را ارائه می‌دهد: تمام بلشویسم و نهایتاً استالینیسم در صفحات آن به کمین نشسته‌اند. این کتاب اثر کانونی "لنینیسم" در مورد سازمان حزب است که به نوبه خود گناه اولیه تمامیت‌خواهی را بر عهده دارد. این کتاب "نوع لنینی حزب" را به عنوان ساختار اقتدارگرایی که از بالا به وسیله "انقلابیون حرفه‌ای" با منشاء طبقات بالادست بر تمام عرصه‌های کارگری خدایی می‌کنند را تثبیت می‌نماید.

تمرکز من در این جا بر کتاب چه باید کرد و بر دیدگاه‌های لنین و رفتار او در دوره زمانی از چه باید کرد تا انقلاب روسیه خواهد بود. موارد و مسائل دیگری که به نحو

غیرقابل اجتنابی از آن منشعب می‌گردد، با همان دقت و جزئیات مورد بررسی قرار نمی‌گیرند.

گزاره لنین‌شناسانه مورد بحث معمولاً از دو جهت تقویت می‌گردد. همان طور که لنین‌شناس برجسته اوت چین (به یادداشت ضمیمه مخصوص مراجعه کنید)، خاطر نشان کرد، چه باید کرد از جایگاه برجسته مشابهی در مکاتب حزبی رژیم استالینی برخوردار بود. در حقیقت روش اوت چین در معرفی اهمیت بنیادین چه باید کرد، نقل قول از تاریخ رسمی کرملین از حزب کمونیست اتحاد شوروی در این مورد است. اوت چین (مانند بسیاری از لنین‌شناسان دیگر) می‌گوید که این اثر به یک کتاب راهنما برای پیروان لنین در موضوعات سازمان‌دهی، استراتژی و تاکتیک تبدیل شده است و تمام کمونیست‌ها از آن زمان به بعد به آن چسبیده‌اند. خود لنین به طور پیگیر این نقطه‌نظرات را به کار بست. در چه باید کرد بحث او دارای اعتبار کلی است و در حقیقت به طور عمومی کمونیست‌ها توافق دارند که کتاب لنین یک انجیل تمامیت‌خواهی است: برداشتی که گرچه دور از انتظار نیست اما قانع‌کننده نیز به شمار نمی‌رود.

"خود لنین به طور پیگیر این نقطه‌نظرات را به کار بست"، خواهیم دید که این گفته تا چه حد از حقیقت دور است. موضوع این نوشته، تفسیر من از چه باید کرد نیست، بلکه تحقیقی از نظرات خود لنین است، که بارها در مسایل مورد بحث ثبت شده است، یعنی مکان چه باید کرد در تفکر او. مطابق با این اسطوره، "مفهوم حزب" لنینی، که به شکل مداومی در کتاب‌ها تکرار می‌گردد. به قرار زیر است:

1. حزب را اساساً متشکل از "روشن‌فکران" می‌داند. بر اساس این تئوری که کارگران نمی‌توانند خودشان به آگاهی سوسیالیستی دست یابند، بلکه ایده

مساله حزب از نظر لنين

سوسياليستي هميشه و به شكلي غيرقابل اجتناب به وسيله روشنفكران بورژوا به درون جنبش وارد مي‌گردد.

2. حزب صرفا دسته‌اي از "انقلابيون حرفه‌اي" متمايز از حزب طبقه كارگر فراگير است.

3. هر عنصر خود به خودي يا جنبش خودانگيخته را به نفع يك انقلاب مهندسي شده رد مي‌كند .

4. مستلزم آن است كه حزب نه به شكل دموكراتيک بلکه به صورت يك سلسله مراتب بوروكراتيک يا نيمه‌نظامي سازمان يابد.

در حقيقت خواهيم ديد كه اين ادعاها با ديده‌گاه‌هاي لنين آن گونه كه بارها توسط او تكرر و توضيح داده شده است و با چه بايد كرد شروع مي‌شوند، متناقض‌اند. ما در اساس با چه بايد كرد آغاز مي‌كنيم كه در آن چيزي متفاوت با اين اسطوره خواهيم يافت. اما حتي مهم‌تر از اين بايد درك كرد كه چه بايد كرد آخرين حرف لنين نبود، فراتر از آن، به اولين حرف او مي‌ماند. تنها لنين‌شناسان‌اند كه طوري مي‌نويسند كه انگار چه بايد كرد جمع‌بندی نوشته‌هاي لنين در اين زمينه است. مثلا ما در خواهيم يافت كه لنين بيش از يك بار با اين مطلب كه فرمول‌بندي‌هاي اوليه‌اش در چه بايد كرد توسط مخالفين‌اش تحريف و بد تفسير شده است، اعتراض كرد و سپس به تشریح و تصحيح آن‌ها پرداخت. اگر بخواهيم "مفهوم حزب" لنيني را بدانيم بايد به فرمول‌بندي‌هايي بنگريم كه او پس از بحث‌ها و حمله‌ها به آن‌ها رسیده بود. هيچ لنين شناسي هرگز چنين موضوعي را در تحليل گناه اوليه چه بايد كرد يادآور نشده است.

آگاهی سوسیالیستی و روشنفکران

بگذارید با اسطوره‌ای شروع کنیم که مدعی است که بر اساس دیدگاه لنین در **1902** و تا ابد کارگران نمی‌توانند خودشان به ایده‌های سوسیالیستی دست یابند، و این تنها روشنفکران بورژوا حاملان ایده‌های سوسیالیستی هستند.

ما مشتاقیم که ببینیم چه باید کرد عملاً در این باره چه می‌گوید. اما پیش از آن باید یک نکته مقدماتی را گوشزد کرد.

1 . تعجب این که هیچ کس تا به حال این تئوری ادعایی را در هیچ یک از بی‌شمار نوشته‌های لنین، نه قبل و نه بعد از چه باید کرد، نیافته است. این ادعا هرگز دوباره در آثار لنین پیدا نشد. هیچ لنین‌شناسی تا به حال چنین نظریه‌ای را از جای دیگری در آثار لنین نقل نکرده است.

این حقیقت باید دست‌کم ما را به تامل وا دارد. در تحقیقات معمولی، محقق گرایش به این استنتاج پیدا می‌کند که حتی اگر لنین احتمالاً در 1902 چنین نظریه‌ای داشته، به زودی آن را رها کرده است. محقق دست‌کم این حقیقت جالب را گزارش می‌کند، و حتی شاید تلاش می‌کند آن را توضیح دهد. لنین شناسان مطابق این رسم رفتار نمی‌کنند. بر عکس آن‌ها مدام تکرار می‌کنند که این نظریه در واقع ناموجود (ناموجود پس از چه باید کرد) از آن پس و تا ابد اصل برجسته لنینسم است اگر چه هرگز چیزی به جز چه باید کرد را نقل قول نمی‌کنند. (توضیح خود این حقیقت تعجب‌آور از نکاتی که در ادامه می‌یابد، آشکار می‌گردد)

2 . آیا لنین این نظریه را حتی در چه باید کرد مطرح کرده است؟ نه دقیقاً.

حقیقت این است که لنین در آن موقع این نظریه را در معتبرترین ارگان تئوریک مارکسیسم در کل جنبش سوسیالیستی بین‌المللی، نویه سایت (عصر جدید) خوانده بود. این نظر در یک مقاله مهم نوشته مقام مارکسیستی برجسته انترناسیونال، کارل

مساله حزب از نظر لنین

کائوتسکی مطرح گردیده بود و این بود دلیل و چگونگی ورود آن به چه باید کرد. لنین ابتدا در چه باید کرد نظر کائوتسکی را بازگو می‌کند. (2) سپس یک متن بلند را از مقاله کائوتسکی که تقریباً به بلندی یک صفحه است، نقل قول می‌کند. این کائوتسکی است که لنین به او به عنوان استاد (عده‌ای می‌گفتند "پاپ") تئوری سوسیالیستی نگاه می‌کرد:

"البته سوسیالیسم به عنوان یک آموزه، در روابط اقتصادی مدرن ریشه دارد اما سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی در کنار هم و نه یکی در پی دیگری رشد می‌کنند، هر یک تحت شرایط متفاوتی برمی‌خیزد. آگاهی سوسیالیستی مدرن تنها می‌تواند بر اساس یک دانش علمی عمیق بنا شود. در واقع دانش اقتصادی مدرن به همان اندازه مثلاً تکنولوژی مدرن شرط تولید سوسیالیستی است، و پرولتاریا نه این و نه آن را نمی‌تواند بیافریند، هر اندازه هم که به انجام آن اشتیاق داشته باشد. هر دوی آنها از فرآیند اجتماعی مدرن بر می‌خیزند. حامل دانش پرولتاریا نیست، بلکه "روشنفکران بورژوازی" (تاکید از کائوتسکی) است. در اذهان اعضای جداگانه این لایه بود که سوسیالیسم مدرن نشأت یافت و این آنها بودند که آنها را به پرولتاریای از نظر آگاهی پیشرفته‌تر منتقل کردند. بنابراین، آگاهی سوسیالیستی چیزی است که از بیرون به مبارزه طبقاتی پرولتاریا معرفی می‌شد و نه چیزی که به طور خود به خودی از درون آن برخیزد." (3)

بفرمایید تمام نظریه، هسته شیطانی "لنینیسم" توسط کائوتسکی طرح‌ریزی شد. و محصول قلم او از آب درآمد. هنگامی که لنین چند صفحه قبل این گفته را بازگو می‌کند، بدین گونه می‌آغازد که "ما گفته‌ایم که" یعنی او بلافاصله آن را به عنوان نقطه نظر پذیرفته شده جنبش (دستکم به نظر او) قرار داد. جمع‌بندی او به هیچ وجه به صراحت فرمول‌بندی کائوتسکی نبود. اما ما به فرمول‌بندی لنین باز خواهیم گشت.

چرا کائوتسکی در این برهه بر این دیدگاه از تاریخ سوسیالیستی پا می‌فشارد؟ دلیل کاملا روشن است: جناح رفرمیست جدید جنبش، رویونیست‌های برنشتاینی، استدلال می‌کردند که تنها جنبش جاری کارگران مورد نیاز است، نه تئوری، که فعالیت طبقاتی خود به خودی جنبش اتحادیه‌ای و دیگر جنبش‌های طبقاتی کافی هستند. "جنبش همه چیز است، هدف هیچ چیز". این شعار برنشتین بود که بر اساس آن به دنبال بایگانی کردن ملاحظات تئوریک به نفع تمرکز کوتاه‌نظرانه بر مسائل روزمره بود. مسئله امروز رفرورم است (جنبش)، انقلاب به فردا مربوط است (تئوری). تعمیم کائوتسکی در مورد نقش "روشنفکران بورژوا" در وارد کردن ایده‌های سوسیالیستی به درون جنبش طبقاتی نارس در دید او روشی برای برخورد با رویکرد رویونیستی بود. و این البته برای دیگر مخالفان جناح راست جدید، مانند لنین به همان اندازه جذاب بود.

توضیح این که چرا در این مسیر استدلال دچار گمراهی شد از حوصله این نوشته خارج است، و این که چرا این نظریه بر اساس یک حقیقت تاریخی نیم بند استوار شد. اما با این وجود عجیب است که چرا هیچ کس تلاش نکرد ثابت کند که کائوتسکی با استفاده از این نظریه (که تا جایی که من می‌دانم، هرگز آن را تکرار نکرد) تمامیت‌خواهی شیطانی را پایه‌ریزی می‌کرد.

3. بنابراین روشن می‌شود که نظریه سرسخت "لنینیستی" در واقع نظریه کائوتسکی است. همان‌طور که اگر کسی واقعا چه باید کرد را به جای اتکا بر خلاصه‌های لنین‌شناسانه بخواند، به روشنی به آن پی می‌برد. آیا لنین در چه باید کرد نظریه کائوتسکی را می‌پذیرد؟

باز هم نه دقیقا. مطمئنا او تلاش می‌کند که در برابر جناح راست از آن حداکثر استفاده را بکند، علت نقل آن هم همین است. اگر این موضوع برای پلمیک

کائوتسکی مفید بود، بدون شک لنين تصور می کرد که برای بحث او هم مفید است. مطمئنا لنين جوان (هنوز) آن قدر بی پروا نبود که به "پاپ" خود حمله کند یا آشکارا او را اصلاح نماید. اما به وضوح احساس نارضایتی داشت. در عين نشان دادن نوعی فروتنی و تلاش در اجتناب از تظاهر به انتقاد مستقیم، حقیقت این است که لنين دو پانویس طولانی در رد (یا شاید تصحیح) دقیقا بدترین بخش تئوری کائوتسکی در باره نقش پرولتاریا وارد کرد.

اولین پانویس درست بعد از نقل متن کائوتسکی آمده است. این پانویس به طور مشخص برای تحت الشعاع قراردادن و تضعیف محتوای تئوریک موضع کائوتسکی فرمول بندی شده بود، و این طور شروع می شود. "البته این بدان معنا نیست که کارگران در آفرینش چنین ایدئولوژی نقشی ندارند". اما این دقیقا همان منظور گفته کائوتسکی است. لنين با احتیاط تمام یک دیدگاه تعدیل شده را پیشنهاد می کند. "به هر حال آن ها (کارگران) شرکت می کنند". پانویس لنين ادامه می یابد، "نه به عنوان کارگران، بلکه به عنوان تئوريسين های سوسیالیست، مانند پرودون و وایتلینگ، به عبارت دیگر آنها تنها هنگامی شرکت می کنند که بتوانند". کوتاه سخن این که لنين به خواننده یادآور می شود که گفته های فراگیر کائوتسکی صد در صد هم از نظر تاریخی درست نیستند. او استثنائاتی را بر می شمرد. اما به یک نکته مهم تر می پردازد: زمانی که از ابتکار اولیه از ایده های سوسیالیستی فراتر می رویم، نقش روشنفکران و کارگران چیست؟ (در این باره بیشتر صحبت خواهد شد)

دومین پانویس لنين مستقیما به مقاله کائوتسکی مربوط نمی گردد، اما "خودانگيختگی" ایده سوسیالیستی را مورد بحث قرار می دهد. "اغلب گفته می شود که طبقه کارگر به طور خودانگيخته به سوی سوسیالیسم جذب می شود. این گفته دقیقا از این نظر صحیح است که تئوری سوسیالیستی علل بدبختی طبقه کارگر را

آشکار می‌سازد. و بنابراین دلیل است که کارگران می‌توانند آن را هضم کنند، اما او یادآور می‌شود که خود این فرآیند تابع خودانگیختگی محض نیست:

"طبقه کارگر به طور خودانگیخته به سوی سوسیالیسم جذب می‌شود، معهذًا، ... ایدئولوژی بورژوازی به طور خودانگیخته خود را به درجه‌ای به مراتب بیش‌تر بر طبقه کارگر تحمیل می‌کند." (4)

دومین پانویس به روشنی برای تعدیل و قالب‌گیری مجدد تئوری کائوتسکی، بدون از راه رسیدن و گفتن این که استاد اشتباه می‌کند، نوشته شده است. چندین چیز وجود دارند که "به طور خود به خودی" اتفاق می‌افتند ولی برآمد نهایی تنها با جنبش خود به خودی تعیین نمی‌شود. و بدین ترتیب تعدیل صورت می‌گیرد. تاکید بیش از اندازه نیست گفتن این که اگر کسی بخواهد تکامل دیدگاه لنین در مورد "خود به خودی" را تحلیل کند، نمی‌تواند به این سخن جانبی در چه باید کرد بسنده کند، بلکه باید به بررسی دقیق چیزی که دیدگاه‌های تکاملی خواهند بود بپردازد. تمام آن چه که تا به حال روشن شده این است که لنین به روشنی از فرمول‌بندی تئوری کائوتسکی ناراضی بود، هر اندازه هم که ممکن است ضد برنشتینی بوده باشد. ما به این نارضایتی بیش‌تر خواهیم پرداخت.

4. حتی تئوری کائوتسکی آن گونه که در چه باید کرد نقل شده، به آن زمختی که لنین‌شناسان آن را درک کرده‌اند (و در عین حال آن را به یقین تئوری لنین نام نهاده‌اند) نیست. لنین‌شناسان دو پرسش متفاوت را با هم مطرح می‌کنند: (الف) از نظر تاریخی نقش اولیه روشنفکران در آغاز جنبش سوسیالیستی چه بود، و (ب) نقش روشنفکران بورژوا امروزه در یک حزب طبقه کارگر چیست، و به ویژه چه باید باشد. کائوتسکی آنقدر نادان یا کند ذهن نبود که معتقد باشد (آن‌طور که بسیاری از لنین‌شناسان ظاهراً می‌پندارند) که اگر بتواند نشان داده شود که روشنفکران از نظر

مساله حزب از نظر لنين

تاريخی نقش آغازگری خاصی ایفا کرده‌اند، آن‌ها لزوماً باید به ایفای نقش کنونی خود تا ابد ادامه دهند؟ چنین نتیجه‌گیری صحیح نیست، با بالغ شدن طبقه کارگر، این طبقه به پاره کردن بندهای رهبری‌کننده‌اش گرایش می‌یابد. لنين‌شناسان در باره این نکته بحث نمی‌کنند چرا که آن را نمی‌بینند.

در حقیقت در انترناسیونال دوم هیچ کس واقعا در باره حقایق تاریخی مربوط به آغاز جنبش شکی نداشت. اما از این واقعیات چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟ مارکس به شخصه (یا مارکس و انگلس هر دو) از این واقعیات و تجربیات بعدی به این نتیجه رسید که جنبش باید به شدت در برابر نفوذ روشنفکران بورژوا به داخل حزب آگاه شود. (5) آنها اعلام کردند که به خصوص در آلمان این‌ها خطرناک‌ترین افراد هستند. "واقعیات تاریخی دلایل عدیده‌ای بودند که این خطر جدی گرفته شود، با تفوق روشنفکران به عنوان یک لایه اجتماعی در جنبش مبارزه شود".

5. هیچ کس در جنبش بین‌المللی در تقبیح و مبارزه با گسترش نفوذ روشنفکران در جنبش از لنين پر قدرت‌تر و پی‌گیرتر نبود. نشان دادن این موضوع آسان است، هرچند من قصد انجام آن را در این جا ندارم. به هر حال صرف چند نمونه خوب گزیده شده کافی نخواهد بود. تنها گلچینی از متن‌های مربوط به یک کتاب خواهد شد. علیرغم این واقعیت آشکار بگذارید سئوالی را مطرح کنیم: آیا کسی می‌تواند متنی را نقل کند که در آن لنين هرگز از افزایش نفوذ، یا نفوذ برتر روشنفکران در حزب طرفداری کرده باشد؟

در واقع چنین متنی وجود ندارد. لنين‌شناسان هیچ نقل قولی نیاورده‌اند. معلوم می‌گردد که تمام ادعای آنان در این زمینه بر استنتاج (خودشان) از یک نظریه در "چه باید کرد" آویخته است که اساساً از آن کائوتسکی است. در واقع می‌دانیم که یک حزب نمونه‌وار رفرمیست سوسیال دموکراتیک در راس خود عمدتاً تحت سلطه

روشنفکران بورژوازی است. قاعدتا رهبران این احزاب چنین شرایطی را محکوم نمی-کنند. از طرف دیگر منتخت آثار لنین مملو از محکومیت افزایش نفوذ روشنفکران است. روشن است که این حقیقت ماجرا را خاتمه نمی‌دهد، اما باز هم عملا تنظیم تمام پرونده این موضوع بر علیه لنین، بر سر چیزی که در کتاب 1902 لنین وجود ندارد، را کمتر منطقی می‌کند.

در جنبش روسیه، محکومیت روشنفکران در جنبش در کنگره خود حزب کار سوسیال دموکرات روسیه (کنگره‌ای که چه باید کرد خطاب به آن بود) آغاز گردید. در واقع جدایی بلشویک منشویک بر سر قانون مشهور عضویت (چه کسی می‌تواند عضو حزب باشد) مستقیما با اشتیاق منشویک‌ها در آسان‌تر کردن روشنفکران غیر حزبی که به عنوان اعضای حزب به حساب آیند، ارتباط داشت، حال آن که لنین برای دشوارتر کردن آن می‌جنگید (که در این شکی نیست). اسطوره لنین‌شناسی بر اساس "مفهوم حزب" لنینی که سازمان باید تنها یا اساسا یا وسیعا از روشنفکران بورژوا تشکیل شود، با واقعیت در تضاد است.

6. بالاخره از آن جا که مسئله بر می‌گردد به یک "مفهوم حزب" ادعایی که ویژه لنین و لنینیسم است، باید به این برسیم که در مورد دیگر احزاب سوسیالیست روسیه صدق نمی‌کند، یعنی منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها، اما درست عکس آن صادق است. مسئله در مورد سوسیال رولوسیونرها (اس. آر‌ها) کاملا روشن است چرا در حالی که این حزب مدعی نمایندگی منافع و روحیات دهقانان بود، از یک حزب دهقانی بسیار دور بود. مشهور است که این حزب به طور وسیعی از روشنفکران بورژوا تشکیل شده بود. (تنها کافی است اثر آکادمیک اصلی در باره اس. آر‌ها نوشته او. اچ. رادکی را بخوانید) نسبت روشنفکران بورژوا در میان منشویک‌ها یا حامیان منشویک-ها بیش از نسبت آن در بلشویک‌ها بود، نه کمتر.

"انقلابيون حرفه‌ای" و خودانگيختگی

بگذاريد دومين ادعا را در نظر بگيريم مبني بر اين كه "مفهوم حزب" لنينيستي مستلزم آن است كه حزب بايد تنها شامل به اصطلاح انقلابيون حرفه‌ای باشد. اين ديده‌گاه به وسيله مخالفان "چه بايد كرد" استنتاج شده است. به محض اين كه اين استنتاج و ادعا مطرح شد، لنين انكار كرد (به دفعات) كه مي‌خواهد حزبي تنها متشكل از انقلابيون حرفه‌ای تاسيس كند. لنين‌شناسان مداوماً اين "استنتاج" را تكرر مي‌كردند. بدون ذكر اين نكته كه لنين به طور پيوسته و قاطعانه آن را رد كرده است.

يكي از مشكلات (نه مشكل لنين) آن است كه طبق معمول چند مسئله تحت اين عنوان خلط مي‌گردد. در وهله نخست، مهمترين واقعيت، زمينه و شرايط غيرقانوني فعاليت براي احزاب انقلابي در روسيه بود. اين ديگر مسئله‌ای كلي يا "مفهوم حزب" فرا تاريخي نبود كه فرمولي را براي تمام كشورها و تمام دوران‌ها ارائه دهد. چه بايد كرد در واقع مي‌پرسد كه در اين تزاريسم استبداد فردي و در اين سال (1902) چه بايد كرد. نسبت دادن هر ديده‌گاه مطرح شده در چه بايد كرد به يك برنامه عمومي به عنوان بهترين روش سازماني براي هر زمان و هر مكان نادرست است.

لنين در چه بايد كرد نياز به يك هسته "انقلابيون حرفه‌ای" در حزب براي كار كرد موثر را مورد بحث قرار داد، براي اطمينان از اين كه تاريخ حزب صرفاً عبارت از انتقال انقلابيون يكي پس از ديگري به سيبري نيست. يك بخش اساسي از اسطوره لنين-شناسي بر تعريف معشوشی از "انقلابيون حرفه‌ای" به معنی كارگر يا كادر حزبي تمام وقت قرار دارد. كسي كه تمام وقت خود را به فعاليت حزبي اختصاص مي‌دهد. از

دیدگاه لنین این مفهوم پوچ است. و در عمل کارگران را کنار می‌گذارد، همان گونه که لنین‌شناسان استنتاج می‌کنند.

به آسانی می‌توان بحث‌های متعدد لنین در باره انقلابی حرفه‌ای در سال‌های پس از چه باید کرد را نشان داد که معنی این اصطلاح این است که یک فعال حزبی بیش-تر (ترجیحا تمام) وقت آزاد خود را به کار انقلابی اختصاص دهد. انقلابی حرفه‌ای فعالیت انقلابی خود را مرکز زندگی (با می‌توانید مرکز روش زندگی) خود می‌داند. البته او باید برای گذران زندگی کار کند، اما این اساس زندگی او نیست. انقلابی حرفه‌ای چنین تپیی است.

من به این باور رسیده‌ام که بخشی از اغتشاش از تفاوت مهم در مفهوم حرفه‌ای در زبان انگلیسی با بیش‌تر زبان‌های قاره ناشی می‌شود. در فرانسه (و فکر می‌کنم آلمانی و بقیه مستقیما از فرانسه نشات می‌گیرد) واژه حرفه صرفا به معنی شغل است. در انگلیسی تنها وکلا، دکترا و دیگر "حرفه‌های" شناخته شده را می‌توان فعالیت حرفه‌ای نامید، حال آنکه در فرانسه به هر فرد شاغلی اطلاق می‌گردد. این واژه صرفا به فعالیت شغلی دلالت می‌کند. تحت زبان انگلیسی، یک "انقلابی حرفه‌ای" باید یک دکتر یا وکیل تمام وقت باشد. (البته این در مورد لنین‌شناسان غیر انگلیسی صدق نمی‌کند، و تنها یکی از عوامل اغتشاش است)

از دیدگاه لنین این نتیجه طبیعی به دست می‌آید که حتی "هسته" انقلابیون حرفه‌ای ضرورتا قرار نیست یک فعال حزبی تمام وقت، که معمولا به معنی کادر است، باشد. (تعداد کادرها در یک گروه انقلابی مسئله‌ای است که تاریخ خود را دارد، اما این تاریخ در حال حاضر مورد نظر ما نیست.) نکته تعریف یک انقلابی حرفه‌ای به عنوان یک فعال تمام وقت، یک کادر، برای جعل کردن نتیجه، یا "استنتاج" است:

مساله حزب از نظر لنين

تنها غير کارگران می‌توانند نخبگان حزبی را تشکیل دهند، به بیان ديگر روشنفکران. این نتیجه اختراع لنين‌شناسان است که بر هيچ مبنايی در آثار لنين استوار نيست. از نقطه نظر لنين، کارگران انقلابی حرفه‌ای به دو دليل برای جنبش مهم بودند. یک دليل آشکار است: زمان و فعاليت وسيع‌تری که آن‌ها می‌توانستند به کار جنبش اختصاص دهند. یک انقلابی حرفه‌ای حتی ساعاتی را که مشغول کار بود به عنوان فرصت‌هایی برای تبليغ و سازمان‌دهی سوسیالیستی و اتحادیه‌ای در نظر می‌گرفت. جنبه دوم تیپ انقلابی حرفه‌ای که لنين بر آن تاکید بسيار می‌ورزید، این بود که قاعدتا چنین کارگری را در کار انقلابی می‌توان تربیت کرد. یعنی با توجه به دوره‌ها و آموزش آگاهانه‌ای که در خودسازی در جریان چگونگی فعاليت به عنوان یک انقلابی کسب می‌کند. کارگر انقلابی حرفه‌ای یک کارگر انقلابی تربیت شده بود یا می‌توانست بشود.

لنين در درک و اعلام این مطلب مشکلی نداشت که هسته حزب می‌تواند از چنین عناصری تشکیل گردد. تمام استدلال او این بود که هر اندازه حزبی از این عناصر بیشتر داشته باشد، فعاليت آن کارآمدتر خواهد بود. این موضوع فاصله زیادی با اسطوره لنين‌شناسان دارد.

در رابطه با اسطوره "نظریه خودانگیختگی" ادعایی در برابر "سازماندهی آگاهانه":
بیش‌تر این مشکل نتیجه صرفا ناتوانی در درک این مقولات است. هيچ کس در جنبش، و مطمئنا لنين، شکی در باره نقش مهم و مثبت "خودانگیختگی" نداشت. شورش‌هاش خودانگیخته، مبارزات و غيره (در بسیاری از موارد وقتی می‌گوییم شورش "خود انگیخته" است، منظور ما این است که نمی‌دانیم چگونه و توسط چه کسی سازمان‌دهی شد).

آن چه که لنین در چه باید کرد و جای دیگر بر علیه آن استدلال می کرد تقدیس خودانگیختگی در نفس خود بود. چرا که این تقدیس در عمل به معنای نفی فعالیت سازمانی آگاهانه یا کار حزبی یا رهبری بود. این طرز تلقی آخری تنها در مورد آنارشیست‌ها صدق می کند، هر چند احتمالا رفرمیست‌های افراطی از آن به عنوان پوششی برای مخالفت با سازمان مستقل طبقه کارگر استفاده می کنند. خط "اکنونمیست‌ها" ی روسی (که تنها هوادار فعالیت "اقتصادی" بودند) این بود که به حزب انقلابی نیازی نیست و حزب روسیه باید منحل شود و در این زمینه تقدیس "خودانگیختگی" صرفا قرار دادن چیزی در برابر مبارزه سیاسی سازمان یافته طبقه کارگر بود.

این ادعا که لنین با مبارزات "خودانگیخته" دشمن بود، بر هیچ پایه ای استوار نیست. هر وقت که یک لنین شناس نقل قولی از لنین در این مورد می آورد، چیزی که واقعا نقل می کند بحث لنین بر علیه صرف اتکا بر خودانگیختگی برای رسیدن به سوسیالیسم در موعدی هزار ساله است. لنین طرفدار آن است که عمل خودانگیخته مردم باید با عنصر رهبری سیاسی کارگران آموزش دیده عجین گردد و بخشی از چنین آموزشی دقیقا ظرفیت بهره گیری از مبارزات خودانگیخته به هنگام بروز است. اکثریت غالب انترناسیونال قبلا با این موافق بودند. مساله ویژه ی "لنینی" در این مورد وجود نداشت مگر صراحت معمول لنین در این باره در مقایسه با تفکر غالبا مبهم رفرمیست‌ها.

مفاهیم حزب لنینی

ما کماکان باید تفاسیر بعدی لنین در باره چه باید کرد را بررسی کنیم. اما یک مقدمه تاریخی در این جا لازم است. خواننده چه باید کرد لنین باید بداند که اگر این

مساله حزب از نظر لنین

کتاب نوعی "مفهوم حزب" لنینی خاص را تجسم می‌بخشید، خود لنین در آن زمان از آن آگاه نبود. او تصور می‌کرد که دیدگاهی از حزب و جنبش را مطرح می‌نماید که با دیدگاه بهترین احزاب انترناسیونال، به ویژه حزب آلمان تحت رهبری اگوست بیل یکی است. تنها با این تفاوت بزرگ که جنبش روسیه با مشکلات خاص غیرقانونی بودن تحت حکومت فردی مواجه است.

لنین‌شناسان ساده‌لوح ظاهراً فرض می‌کنند که هرگاه لنین به "تمرکز" و "سانترالیسم" مراجعه می‌کند، لزوماً در باره شکل سازمان فوق متمرکز صحبت می‌کند. اما در واقع روس‌ها (و دیگران) که این زبان را به کار بردند غالباً همان چیزی را منظور داشتند که مورد نظر آلمانی‌ها در زمانی بود که "آلمان" یک توصیف جغرافیایی قطعه قطعه در سی ایالت کوچک و بزرگ ناهنگون بود. زمانی که اصلاً مرکزی وجود نداشت، خواست "سانترالیسم" فراخوانی برای تاسیس یک مرکز بود. در 1902 اصلاً هیچ حزب فراگیر روسی وجود نداشت.

اولین کنگره در 1898 منعقد شد، اما به هیچ جا نینجامید. جنبش روسیه مشتمل بود بر حلقه‌های جداگانه، مجتمع‌های منطقه‌ای پراکنده، گروه‌های کارخانه‌ای بی ارتباط و غیره. در واقع مرکزی وجود نداشت، حزبی وجود نداشت، مگر به عنوان اصطلاح خاصی برای آینده. کنگره دوم که برای 1903 برنامه‌ریزی شده بود خوشبینانه بنا بود یک حزب سراسری برای روسیه را برای اولین بار سازمان دهد. این وضعیتی بود که لنین کتاب کوچکش در 1902 را خطاب به آن به نگارش در آورد.

هدف برگزاری کنگره نهایتاً تاسیس یک مرکز بود. تا آن زمان هیچ نوع سازمان مرکزی وجود نداشت. تمام نگاه‌های معطوف به کنگره مدافع "تمرکز" بر کار حلقه‌های موجود غیرمتمرکزی بود که در داخل روسیه فعالیت می‌کردند. معنای "تمرکز" در آن شرایط این بود. اما مانند امروز، دارای ابهام بود.

حزب در آلمان هم دوره‌ای غیر قانونی بودن را از 1878 تا 1890 تجربه کرده بود، و در طی این دوره قواعد آن به هیچ وجه دموکراتیک ایده‌آل نبود. یکی از جنبه‌های اصلی تسلط کار و عمل حزبی در آلمان تا جایی که امکان داشت، نه توسط کمیته اجرایی ملی انتخابی در تبعید، بلکه به وسیله جناح نمایندگان رایشتاگ که قانونی باقی مانده بودند به پیش برده می‌شد. اما این جناح هرگز به وسیله حزب انتخاب نشده بود. نمایندگان به وسیله رای دهندگان محلی انتخاب شده بودند. مارکس و انگلس نسبت به آن چه که "دیکتاتوری" نمایندگان رایشتاگ بر حزب در نظر گرفته می‌شد انتقاد داشتند. اما ترتیب امور به واسطه مفید بودن عملی به طور کلی پذیرفته شده بود.

با تکامل شرایط روسیه از 1902 تا 1914 روشن شد، در مفهوم، که چیزی متمایز در "مفهوم حزب" لنینی وجود دارد، هرچند خود او به طور مشخص از آن آگاه نبود. دو نکته تحت این عنوان قرار می‌گیرد که دومی مهم‌تر است.

(1) فرقه‌گرایی یا حزب توده‌ای. در سراسر تاریخ جنبش سوسیالیستی این گرایش در جریانات سوسیالیستی وجود داشته که خود را دارای ایده‌های متمایزی بدانند و از این رو به عنوان یک فرقه سازمان یابند. آلترناتیو این وضع، رفتار به عنوان جریانی در جنبش طبقه است.

باید به روشنی بین این دو شکل سازمانی تفاوت قایل شد. جنبش طبقه بر اساس نقش آن در مبارزه طبقاتی قرار دارد، به وسیله آن تحکیم می‌یابد. تاریخ جنبش سوسیالیستی اساساً با فرقه‌ها (تداوم نسبت جنبش‌های مذهبی) آغاز شد. تنها تکامل مداوم طبقه کارگر بود که به احزاب توده‌ای انجامید که در پی نمایندگی و بازتاب کل جنبش طبقه بودند.

مساله حزب از نظر لنين

نمونه بارز جنبش طبقه در برابر فرقه، در انترناسیونال اول عرضه می‌شود، که خطوط فرقه را درهم شکست (و حتی در برنامه‌اش با سوسیالیسم آغاز نکرد). تحت هدایت مارکس، انترناسیونال کوشش کرد جنبش کل طبقه کارگر را در تمام اشکال آن سازمان دهد. این حد از ویژگی توسط انترناسیونال دوم ادامه یافت، به جز اتحادیه‌های کارگری که نپیوسته بودند. در فرانسه، تکه تکه بودن جنبش سوسیالیستی در فرقه‌ها تا 1905 که حزب متحد سوسیالیست شکل گرفت، ادامه یافت. در آلمان فرقه لاسالی‌ها نسبتاً به سرعت و در 1885 جذب شد. فرقه‌ها هنوز در بسیار از کشورها به فعالیت خود ادامه می‌دادند. مثل فدراسیون سوسیال دموکراتیک در بریتانیا که مدعی نمایندگی "سوسیالیسم انقلابی" بود.

در 1902 هنگامی که لنين چه باید کرد را نوشت، تفاوت بزرگی بین آلمان و روسیه (که چه باید کرد در واقع در مورد آن بحث می‌کرد) وجود داشت: در آلمان جناح انقلابی (یا تصویری که لنين و دیگران از آن داشتند) تحت کنترل حزب قرار داشت، حال آن که در روسیه، جناح راست از نفوذ برتر برخوردار بود. پاسخ لنين به چنین شرایطی سازمان دادن جناح انقلابی به عنوان یک فرقه جناح چپ خارج از جنبش عمومی بود. در واقع، اگر کل دوره پیش از 1914 را در نظر بگیریم، لنين هرگز یک فرقه "لنینی" سازمان نداد و در پی آن هم نبود. (تبدیل تئوری فرقه‌سازی "انقلابی" به یک "اصل لنینیسم" از تباهی کمینترن برخاست. قبل از 1917 این تئوری در حواشی انترناسیونال دوم و در جنبش آنارشیستی زنده مانده بود).

مسیری که لنين جوان انتخاب کرد، مسیر عادی در انترناسیونال بود: او تلاش می‌کرد جریان انقلابی را به عنوان نوعی مرکز سیاسی در درون حزب توده‌ای (یا چیزی که اگر کنگره دوم موفق می‌شد به یک حزب توده‌ای بدل می‌گردید) سازماندهی کند. بیش‌تر مراکز سیاسی در جنبش سوسیالیستی، بدون در نظر گرفتن

فرقه‌ها، جریاناتی بودند که در اطراف ارگان‌های دوره‌ای تثبیت شده بودند. مثلا در مورد حزب آلمان چنین بود. هنگامی که لنین از روسیه تبعید شد، او یک فرقه "لنینیستی" تاسیس نکرد. او به هیات تحریریه ایسکرا رفت که یک گروه عضویتی نبود. حتی بعد از جدایی بلشویک - منشویک، و طی چند سال بعد از آن دست کم تا اندکی قبل از جنگ جهانی اول، اصطلاح "بلشویک‌ها" و "منشویک‌ها" به معنای مراکز سیاسی در درون حزب توده‌ای، حزب کار سوسیال دموکراتیک روسیه بود و نه یک فرقه عقیدتی.

(2) جدایی و وحدت. این برمی‌گردد به اولین جنبه متمایز مفهوم حزب لنینی. سه رویکرد نسبت به این مسئله را می‌توان تشخیص داد:

1. آنان که به جدایی به هر قیمتی باور داشتند، یعنی جناح انقلابی در یک حزب رفرمیست باید در مناسب‌ترین لحظه جدا شود، و فرقه خود را سازمان دهد. این مشخصه تئوری فرقه‌سازی است.

2. افراد و دسته‌هایی وجود داشتند که به وحدت به هر قیمتی معتقد بودند. وحدت حزب سوسیال دموکرات توده‌ای هرگز نباید خدشه‌دار می‌شد. گسست یک فاجعه نهایی بود. این تصویر مقابل رویکرد اول است. پرستش وحدت.

این رویکرد در انترناسیونال و از جمله در حزب آلمان سلطه داشت. معنای آن در عمل این بود: همراهی با جناح راست حتی با یک جناح چپ اکثریت. اگر لازم باشد که جناح راست را با هر هزینه‌ای از جدایی برحذر داشت، پس چپ اکثریت باید به حد کافی برای نگهداری آنان در حزب امتیاز دهد.

یکی از روشن‌گرتین نمونه‌های این مدل در حزب روسیه اندکی پس از کنگره 1903 به وقوع پیوست که در آن جناح لنین کنترل اکثریت را با حمایت پلخانف به دست آورد. سپس اقلیت منشویک جدا شدند. در نتیجه پلخانف تحت فشار چرخشی

مساله حزب از نظر لنين

کرد و درخواست کرد که اکثریت هیات تحریریه ایسکرا برای حفظ وحدت منشویک-ها برگردانده شود. سخن کوتاه، اگر منشویک‌ها حائز اکثریت شده بودند لنین به عنوان اقلیت باقی می‌ماند، اما اگر چپ‌ها می‌بردند، جناح راست بساطاش را جمع می‌کرد و حزب را ترک می‌کرد. آنگاه برای حفظ "وحدت" چپ مجبور بود کنترل را به راست برگرداند.

3. رویکرد متمایز لنین از این قرار بود: او صرفاً تأکید می‌کرد که اکنون که چپ‌ها کنترل اکثریت حزب را به دست آورده‌اند، حق و وظیفه دارند که سیاست پیروز را به پیش برند. درست همان کاری که جناح راست در همه جا انجام می‌دهد. خصومت بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها زمانی که لنین درخواست پلخائف مبنی بر معکوس کردن نتیجه کنگره را رد کرد، شدیدتر شد. رویکرد متمایز از این قرار بود: وحدت، بله اما نه به بهای درهم پیچیدن پیروزی اکثریت. وحدت، بله، اما بر همان اساس دموکراتیک همیشگی: جناح چپ می‌تواند برای پیروزی در کنگره بعدی تلاش کند، اگر بتواند، اما نمی‌تواند به عنوان پاداش جدا نشدن تقاضای امتیازات سیاسی داشته باشد.

یکی از فصول زندگی لنین که به ساعیانه‌ترین شکل توسط لنین‌شناسان مورد تشریح قرار گرفته است دوره پس از کنگره دوم و تغییر جهت پلخائف است. باید جلد‌های شش و هفت منتخب آثار لنین را خواند تا پی برد که او در مواجهه با گسستگی در حزب چقدر ناراحت بود و چه تلاش‌های پیوسته‌ای برای درمان این جدایی با منشویک‌ها بر اساس حقوق دموکراتیک برای همه انجام داد. در هر مورد یکی پس از دیگری این منشویک‌ها بودند که وحدت بر این مبنا را رد کردند، یا بر هر مبنایی که به آن‌ها کنترل در مخالفت با نتیجه کنگره دوم را ندهد. در واقع اولین آزمون در خود کنگره بود چرا که این منشویک‌ها بودند که چون لنین در رای‌گیری

حائز اکثریت شده بود، جدا شدند (پس از آن عناصر افراطی راست به دلایل سیاسی جناح راست خودشان خارج شدند). ادعای عمومی مبنی بر این که این بلشویک‌ها بودند که انشعاب کردند یکی از اسطوره‌های لنین‌شناسان است. تمام این‌ها در دوره-های پس از برآمد انقلاب 1905 مجدداً مورد آزمون قرار گرفت. یعنی زمانی که زندگی سیاسی روسیه برای مدتی گشایش یافت. تشکیلات قانونی، انتخابات آزاد و غیره به طور موقت امکان‌پذیر شد. در این شرایط مسئله وحدت بلشویک‌ها و منشویک‌ها دوباره مطرح گردید. ما به این موضوع در بحث‌های از انقلاب 1905 باز خواهیم گشت.

از این پس چه باید کرد؟

در دو بخش نخست ما دربارهٔ اینکه چه چیزی در چه باید کرد هست و چه چیزی نیست بحث کردیم. اما همان‌طور که گفتیم هنوز از خاتمهٔ مسئله طرز فکر لنین نسبت به چه باید کرد بسیار دور هستیم. بخشی از اسطورهٔ لنین‌شناسی این ادعاست که مفهوم حزب مطروحه در چه باید کرد (هر چه باشد) دیدگاه دائمی و پایدار لنین بود، که او از آن پس به طور پیگیر آن را به کار بست. پس بگذارید به دنبال درک اندیشه لنین دربارهٔ چه باید کرد در سال‌های بعد باشیم.

یک چیز مسلم است: آن اینکه از زمان انتشار چه باید کرد تا دست‌کم انقلاب 1917 روسیه، لنین بر این امر پای می‌فشرد که این اثر 1902 او یک طرح قانونی از یک مدل سازمان حزبی نیست، بلکه صرفاً یک نقشهٔ سازمانی برای زمان و مکان مشخص است. این نقشه برای (الف) یک جنبش زیرزمینی که به شکل مخفی در شرایط استبداد فردی عمل می‌کند، و (ب) جنبشی که هنوز حتی در ایجاد یک مرکز سازمان‌دهنده ملی در کشور خود، مانند بیش‌تر احزاب سوسیال دموکرات در اروپا موفق نشده طراحی شده است. بنابر این طرح 1902 به طور خود به خودی قابل تعمیم در شرایط

مساله حزب از نظر لنین

دیگر و مکان‌های دیگر در اروپا یا دوره‌های زمانی دیگر در روسیه که آزادی سیاسی بیش‌تری فراهم آمده بود نیست. این طرح محدود به زمان و مکان محدود و مشخص بود لنین در "نامه به یک رفیق دربارهٔ وظائف سازمانی ما" در سپتامبر 1902، یعنی چند ماه پس از انتشار چه باید کرد، بیش از یکبار توضیح می‌دهد که اشکال سازمانی مورد نیاز بنابر مصالح مخفی‌کاری تعیین و به واسطهٔ حضور استبداد تطبیق داده شدند. اما مخالفین بعدیش مانند مارتوف و پلخانف، در آن هنگام با او در ایده‌های ناظر به چه باید کرد به عنوان نتایج غیر قابل عدول از مبارزهٔ یک جنبش زیرزمینی انقلابی جدی هم نظر بودند. تنها پس از اختلاف در زمینه‌های دیگر بود که این مخالفین، و پیروان‌شان شروع به یافتن تمام چیزهایی که در مسیر لنین اشتباه می‌دانستند، در چه باید کرد کردند. از جمله خودداری غیرقابل توضیح در تقویم قدرت اکثریت کنگره به کسانی که در کنگره اقلیت بودند.

قبلا در خود کنگرهٔ دوم، پیش از جدایی نهایی لنین از منتقدان درخواست کرده بود که متن‌های چه باید کرد را خارج از زمینه آن در نظر نگیرند. اولین نکته‌ای که او در این زمینه انجام داد در بالا ذکر شد یعنی این که چه باید کرد با هدف ارائه اصول سازمان‌دهی حزبی نوشته شد. او خوش‌بینانه می‌گفت که بحث دربارهٔ چه باید کرد تمام مسایل را روشن ساخته است. آشکار است که در این جا یک پرده در مبارزه با اکونومیسم با بحثی دربارهٔ اصول یک مسئلهٔ تئوریک سیاسی (شکل‌گیری یک ایدئولوژی) مغشوش شده است. به علاوه این پرده در یک پرتو کاملاً اشتباه به نمایش در می‌آید.

لنین مستقیماً به این ادعا دربارهٔ تابعیت جنبش طبقهٔ کارگر نسبت به روشنفکران بورژوا رودررو می‌گردد.

ادعا می‌شود که لنین چیزی درباره گرایشات متضاد نمی‌گوید، اما به طور سیستماتیک تایید می‌کند که جنبش طبقه کارگر به طور مرتب به سر فرو آوردن در برابر ایدئولوژی بورژوازی گرایش دارد. آیا چنین است؟ آیا من نگفته‌ام که جنبش طبقه کارگر به کمک سخاوتمندانۀ شولتز-دلپتچه و دیگرانی مانند آنان به سوی چشم‌اندازهای بورژوازی کشیده می‌شود؟ و منظور از این دیگران چه کسانی هستند؟ غیر از اکونومیست‌ها؟

این گام بعدی است در کیفیت بخشیدن به تئوری خام کائوتسکی. او حتی یک کیفیت جدی‌تری را هم می‌افزاید:

لنین می‌گوید (دیگران) ادعا می‌کنند که او (لنین) این واقعیت را که کارگران هم سهمی در شکل‌گیری ایدئولوژی دارند به حساب نمی‌آورد. آیا چنین است؟ من بارها نگفته‌ام که کمبود کارگران کاملاً آگاه به منافع طبقاتی، کارگران رهبر، و انقلابیون کارگر در واقع بزرگ‌ترین نقص در جنبش ماست؟ آیا آن‌جا نگفته‌ام که تربیت چنین انقلابیون کارگری باید وظیفه فوری ما باشد؟ آیا در آنجا ذکر از اهمیت توسعه یک جنبش اتحادیه‌ای و آفرینش یک ادبیات اتحادیه‌ای خاص وجود ندارد؟

و برای پایان این سخن، لنین این نکته را می‌گوید که در زمرة مهم‌ترین نکات است که درباره چه باید کرد باید در ذهن باشد. برای نتیجه‌گیری، ما همه می‌دانیم که اکونومیست‌ها به افراط رفته‌اند. برای اصلاح امور باید میله را به طرف دیگر خم کرد، و این کاری است که من انجام داده‌ام. این کلید اصلی کاری است که لنین در چه باید کرد انجام داد. الگوی پیوسته او در تمام زندگی خم کردن میله در جهت مخالف برای برگرداندن یک فشار خطرناک فوری بود. استعاره او در قبیل موارد، برگرداندن میله به سوی دیگر برای جبران فشار خطرناک است. اکنون من با این اندیشه‌ورزی موافق نیستم. اگر چه آن را کاملاً طبیعی می‌دانم. من فکر می‌کنم که میله‌ای که در جهت

مساله حزب از نظر لنين

مخالف خم شود، استعداد از شکل افتادن را پيدا می‌کند. اما اين عمل یک دفاع عمومی افراد در تمام طيف‌های سیاسی است و قابل درک است. در مورد لنين اين حقيقتی است که قابل درک است، بخصوص هنگامی که او به طور مشخص شرایط را به طور مفصل تشریح می‌کند و هر لنين‌شناسی که نخواهد آن را درک کند، چاره‌ای جز نگاشتن مقدار زیادی لطاائف نخواهد داشت.

ما هنوز در کنگرهٔ دوم هستيم. روز 15 اگوست اولين سخنرانی لنين دربارهٔ بحث پيرامون قوانین در يادداشت‌های در 9 سطر خلاصه شد. بيش‌تر از آن به بيان اين مطلب اختصاص داشت که نبايد تصور شود که سازمان حزب بايد تنها از انقلابيون حرفه‌ای تشکیل گردد. ما نیازمند متنوع‌ترین سازمان‌ها از هر نوع رده و گستره‌ای هستيم که با بينهایت محدود و مخفی شروع و با سازمان‌های گل و گشاد بسيار گسترده و آزاد پايان يابد.

او از اين صريح‌تر نمی‌توانست هر تأثير نادرستی که ممکن بود از خم کردن ميله در چه بايد کرد منتقل شده باشد را تصحيح کند. لنين اين توضیح را در سخنرانی‌ش در آن روز تکرار کرد:

"رفيق تروتسکی کاملاً در مورد ايدهٔ اصلی متن کتاب چه بايد کرد دچار سوء تفاهم شده است. هنگامی که اين بارهٔ که حزب نبايد یک سازمان توطئه باشد (بسیاری ديگر هم چنین مخالفتی را ابراز کردند) او فراموش می‌کند که من در کتابم تعدادی از انواع مختلف سازمان را بر شمرده‌ام. از پنهان‌ترین و انحصاری‌ترین، تا سازمان‌های گل و گشاد و نسبتاً گسترده.

اگر گفته شود که اين موضوع در چه بايد کرد روشن نیست بسيار خوب، خاصيت بحث همين است. روشن کردن و اصلاح کردن. لنين نه صرفاً در زمان ديگر بلکه درست در همان کنگره اين بحث را روشن و اصلاح کرد.

ممکن است گفته شود که اگر تعداد بسیاری برداشت نادرستی از چه باید کرد داشتند پس باید دلیلی وجود داشته باشد. بیش از یک دلیل وجود داشت و اولین آن -ها ذکر شده است. یعنی خم کردن میله به سمت مخالف توسط لنین. به علاوه مانند امروز، انگیزه‌ای برای درک نادرست وجود داشت. برای ارایه و توضیح تلاش‌های مکرر لنین در تشریح و اصلاح (ارتقا و بازسازی) نظراتش قاعدتا به یک نوشته تحقیقی هدفمند با امتیاز گسترده دید وسیع‌تر و استناد کامل‌تر احتیاج است. مشخصه لنین -شناسی معاصر آن است که تشریحات لنین را به نفع یک تفسیر اهریمنی ناب نادیده می‌انگارد. گفتیم که لنین به یک مفهوم سازمان حزبی عمومی نمی‌اندیشید. هنگامی که روزا لوگزامبورگ در مقاله‌ای در عصر جدید در 1904 به ایده‌های او در یک گام به پیش دو گام به پس در رابطه با کنگره دوم مطرح شده بود، حمله کرد، لنین با پاسخی نسبتاً ملایم اعتراض کرد - چگونه؟ نه این که حق با لنین بود بلکه او دارای نظراتی نبود که لوگزامبورگ به او نسبت می‌داد. این است آن چه که لنین می‌نویسد:

"مثلاً رفیق لوگزامبورگ می‌نویسد که کتاب من یک بیان روشن و دقیق از نقطه نظر سانترالیسم مطلق است. بنابراین رفیق لوگزامبورگ فرض می‌کند که من از سیستمی از سازمان در برابر نوع دیگر دفاع می‌کنم. اما در واقع چنین نیست. از اولین تا آخرین صفحه کتاب من از اصول ابتدایی هر سیستم قابل درکی از سازمان حزبی دفاع می‌کنم."

یعنی لنین باور داشت که او تنها اشکال هر حزبی را که می‌تواند به شکل قابل درک در شرایط روسیه وجود داشته باشد را بیان می‌کند.

"روزا لوگزامبورگ سپس می‌گوید که طبق نظر او (لنین)، کمیته مرکزی حق دارد تمام کمیته‌های حزبی منطقه‌ای را سازمان دهد. در واقع چنین نیست...رفیق

مساله حزب از نظر لنين

لوگزامبورگ می‌گوید که از نظر من کمیته مرکزی تنها هسته فعال حزب است. در واقع چنین نیست. من هرگز طرفدار چنین نظریه‌ای نبوده‌ام... رفیق لوگزامبورگ می‌گوید... که تمام جدل بر سر میزان تمرکز است. در واقع چنین نیست... جدل ما اساساً بر سر این بوده است که آیا کمیته مرکزی و ارگان مرکزی باید نماینده گرایش اکثریت کنگره حزب باشند، یا نباید. درباره این تقاضای فوق "سانترالیست" و "بلانکیست صرف" رفیق گرانقدر یک کلمه هم نمی‌گوید، او ترجیح می‌دهد بر علیه تابعیت مکانیکی جزء از کل، بر علیه اطاعت برده‌وار، تابعیت کورکورانه، و دیگر اهریمن‌های مشابه داد سخن دهد... رفیق لوگزامبورگ این ایده را که تمام شرایط برای شکل‌گیری یک حزب کارگری بی‌نهایت متمرکز در روسیه وجود دارد را به من نسبت می‌دهد. باز هم یک اشتباه... "و غیره.

اتفاقاً هر کسی که تصور می‌کند که روزاً لوگزامبورگ در نزاع‌های حزبی درونی یک فرشته مقدس بود ساده لوح است. در این مورد یا او تهمت‌های شروانه را ترویج می‌کرد از آن نوع که در جنبش لهستان به اندازه کافی با آن آشنا بود، و یا باید نشان داد که لنین طرفدار نظراتی است که لوگزامبورگ او را بدان متهم می‌کند. این آخری که مردود است.

به سوی دموکراتیزه کردن حزب

بیانیه شیطان‌شناسی را کنار بگذاریم. ببینیم در دوره‌ای که با قیام 1905 آغاز شد، و شرایط در روسیه تغییر کرد و فشار استبداد فردی رو به کاهش نهاد، درک لنین همراه با شرایط جدید به شدت تغییر کرد یا نه. درست همان‌گونه که از ادعاهای او انتظار می‌رفت.

قبلاً در فوریه 1905 و در یک پیش‌نویس قطعنامه به کنگره سوم لنین می‌نویسد: "در شرایط آزادی سیاسی حزب ما می‌تواند تماماً بر اصل انتخاب بنا شود و خواهد

شد. در شرایط استبداد گردآوری هزاران نفر که حزب را تشکیل می‌دهند غیرعملی است. او در سپتامبر 1905 در ستایش از حزب آلمان در رابطه با انسجام سازمان و پیوستگی آن می‌نویسد و به تصمیمات سازمانی آن به عنوان راهنما برای ما روس‌ها اشاره می‌کند. مدت زمان زیادی از هنگامی که مسایل سازمانی جای زیادی در میان مسایل جاری زندگی حزبی را اشغال کرده بود نمی‌گذرد و تا حدی در شرایط کنونی هم این مسئله صدق می‌کند. از کنگره سوم دو گرایش سازمانی در حزب به طور کامل تعریف شده‌اند. یکی در جهت سانتالیسم منسجم و گسترش منسجم اصل دموکراسی در سازمان‌های حزبی نه به خاطر عوام‌گرایی، یا چون به صورت یک حزب به نظر می‌رسد، بلکه برای عملی کردن آن، چرا که حوزه فعالیت آزاد سوسیال دموکراسی در روسیه گسترش می‌یابد. گرایش دوم به سمت متلاشی کردن تشکیلات، ابهام سازمانی...

او در نوامبر 1905 در مقاله‌ای تاکید کرد که کارگر سوسیالیست می‌داند که راه دیگری به سوی سوسیالیسم مگر از طریق دموکراسی از طریق آزادی سیاسی وجود ندارد. بنابر این برای نیل به دموکراسی و به طور کامل و منسجم تلاش می‌کند تا به هدف نهایی سوسیالیسم دست یابد. در همین ماه او یک مقاله مهم تحت عنوان سازماندهی مجدد حزب منتشر می‌کند. در این مقاله او خواهان یک کنگره حزب جدید برای آن که تمام حزب بر یک اساس جدید نهاده شود می‌گردد.

این مقاله مستقیماً به اصل موضوع می‌پردازد: شرایطی که حزب ما در آن عمل می‌کند به طور ریشه‌ای در حال تغییراند. آزادی اجتماع، اتحادیه و مطبوعات به دست آمده است. به دنبال آن چه لنین پاسخ می‌دهد: سازماندهی به روش جدید... شیوه‌های نوین ... خط تازه ما نمایندگان سوسیال دموکراسی انقلابی، پشتیبان اکثریت (بلشویک‌ها) مکرراً گفته‌ایم که دموکراتیزه کردن کامل حزب در شرایط کار مخفی

مساله حزب از نظر لنین

غیر ممکن بود، و این که در چنین شرایطی اصل انتخاب صرفاً یک عبارت‌پردازی است. و تجربه گفته ما را تایید می‌کند... اما ما بلشویک‌ها همیشه تشخیص داده‌ایم که در شرایط جدید هنگامی که آزادی‌های سیاسی کسب شده‌اند اتخاذ اصل انتخاب ضروری است.

باید به خاطر داشت که غیر عملی بودن انتخابات آزاد کمیته‌های رهبری محلی در شرایط مخفی‌کاری یک ویژگی بلشویکی نبود پلیس مخفی این کار را به همان اندازه برای منشویک‌ها و اس. آر‌ها هم دشوار ساخته بود.

حزب ما (لنین می‌نویسد) در جریان کار زیرزمینی دچار رکود شده بود زیرزمین در حال ویرانی است. پس پایه‌های‌تان را گسترش دهید. تمام سوسیال‌دموکرات‌های کارگر را گردخودتان جمع کنید آن‌ها را در رده‌های تشکیلات حزبی صد تا صد تا و هزار تا هزار تا جای دهید. البته این روش‌های جدید تنها در روسیه بودند. نظام‌های دموکراتیک بورژوازی پیش از این، آن‌ها را در اروپای غربی ممکن ساخته بودند. لنین همیشه به سوسیال‌دموکراسی آلمان به عنوان مدل سازمانی نظر می‌کرد. حالا سوسیال‌دموکرات‌های روس می‌توانستند آن را شبیه‌سازی کنند. تصمیم کمیته مرکزی... یک گام تعیین‌کننده به سوی کاربست کامل اصل دموکراتیک در تشکیلات حزبی است. او در ادامه می‌گوید که تمام رفقا باید اشکال نوینی از تشکیلات را طراحی کنند که بتواند کارگران را در خود جذب نماید. اشکال جدیدی که قطعاً بسیار گسترده‌تر از قبل هستند، کمتر سخت‌گیرانه بیش‌تر آزاد بیش‌تر باز. البته با آزادی کامل اتحادیه و آزادی‌های مدنی برای مردم ما باید اتحادیه‌های سیاسی دموکراتیک بنا کنیم...

هر اتحادیه، سازمان یا گروه بلافاصله دفتر یا هیات رئیسه یا کمیته هدایت‌کننده خود را انتخاب خواهد کرد. او توصیه می‌کند که به علاوه اکنون رسیدن به وحدت

حزبی ممکن است، بلشویک‌ها بر اساس حق رای دموکراتیک، گسترده، سراسری، چرا که اکنون و تحت شرایط جدید می‌توان این کار را سازمان داد.

تمام این دگرگونی‌های گسترده باید برای کارگران روسیه که هرگز با چنین شرایطی تا آن زمان مواجه نشده بودند توضیح داده شود. لنین استدلال می‌کرد که ما نباید از ورود ناگهانی تعداد زیادی از غیر سوسیال دموکرات‌ها به درون حزب در هراس باشیم.

توجه کنید که این اظهارات تقریباً به صورت گذرا مطرح می‌گردد. طبقه کارگر به طور غریزی به طور خودبه‌خود سوسیال دموکرات است و بیش از ده سال کار سوسیال دموکرات‌ها نقش زیادی در تبدیل این خودانگیختگی به آگاهی داشته است. به نظر می‌رسد که لنین حتی وجود تئوری کائوتسکی را که در 1902 کپی و نقل کرده از یاد برده است.

ابتکار خود کارگران اکنون خود را در ابعادی نشان می‌دهد که ما کارگران محفلی و زیرزمینی دیروز حتی جرات تصور آن را هم نداشتیم.

او از شرایط جدید به ویژه برای هواداری از به کارگیری انبوه کارگران که برای اولین بار ممکن شده برای غلبه بر نفوذ روشنفکران در کار حزب استفاده می‌کند. در کنگره سوم حزب، من پیشنهاد کردم که در ازای هر روشنفکر هشت کارگر در کمیته‌های حزبی وجود داشته باشد. چقدر این پیشنهاد اکنون مهجور به نظر می‌رسد. حالا ما باید خواهان سازمان‌های حزبی جدیدی باشیم تا در ازای یک روشنفکر سوسیال دموکرات چند صد کارگر دموکرات وجود داشته باشد.

مقاله با این نتیجه‌گیری به پایان می‌رسد که یکی از نمونه‌های واکنش لنین است ما مدت‌ها (بعضی اوقات آن را نمی‌پذیریم) در فضای ناسالم تبعید سیاسی این

مساله حزب از نظر لنين

موضوع را تئوريزه کرده‌ايم که بيهوده نخواهد بود که اگر اکنون اندکی، یک کم فقط یک کم، میله را به سمت دیگر خم کنیم و عمل را کمی جلوتر ببريم.

بنابراین اکنون اندکی میله به سمت دیگر خم می‌گردد.

شرایط اکنون کاملا روشن است حتی اگر لنين هرگز چه باید کرد را ذکر نمی‌کرد اما در واقع اکنون می‌توانيم به اظهارات لنين که در آن‌ها به خصوص چه باید کرد را مورد ملاحظه مجدد قرار داد برگرديم، آن هم در پرتو شرایط جدید و این مفاهيم جدید از تشکیلات حزبی که برای روسیه جدید بود.

در نوامبر 1907 مجموعه‌ای از مقالات قدیمی را تحت عنوان دوازده سال منتشر کرد. هدف او مرور تفکر و عمل جنبش در طی آن دوره زمانی با یک هدف تاریخی بود. مقاله او بر این مجموعه به روشنی خطاب به مخاطبان جدیدی که به وسیله قیام انقلابی که از 1905 جریان داشت به وجود آمده بودند. در این جا او توضیح می‌دهد که چرا چه باید کرد را در این مجموعه آورده است. در وهله نخست توجه کنید که این کار نیاز به توضیح داشت. چه باید کرد در این مجموعه آورده شده بنا به گفته لنين زیرا غالبا از طرف منشویک‌ها و نویسندگان لیبرال بورژوا ذکر می‌شود، بنابراین او می‌خواست توجه خواننده جدید را به چیزی که محتوای اساسی آن بود جلب کند. توضیح او با عبارتی آغاز می‌گردد که می‌تواند به همان اندازه خطاب به لنين‌شناسان معاصر باشد. "اشتباه اساسی کسانی که از چه باید کرد انتقاد می‌کنند این است که با این جزوه جدای از ارتباطش با شرایط تاریخی مشخص یک دوره معین و اکنون سپری شده در تکامل حزب، درباره ایده‌های نادرست یا اغراق‌آمیز درباره موضوع یک سازمان انقلابیون حرفه‌ای برخورد می‌کنند. چنین انتقادی در رد دست‌آوردهایی که در زمان خود باید برای‌شان جنگیده می‌شد، و مدت‌ها قبل تثبیت شده و در خدمت به اهداف‌شان قرار گرفتند، اشتباه بود.

آشکار است که مراجعه به ایده‌های اغراق‌آمیز پذیرش درجه‌ای از نادرستی است حتی اگر اعتراف هم‌زمان این مسئله که نادرستی قابل چشم‌پوشی بود را حفظ کند. اما این هم قبلا در مفهوم خم کردن میله بیان شده بود حتی این موضوع هم جدید نبود.

چه باید کرد کارش را در 1902 انجام داد و باید طوری با آن رفتار کرد که گویی پیشنهادی مسخ‌شده بود که دیگر کنار گذاشته شده بود. لنین بابت آن عذرخواهی نکرد یا آن را رد نکرد. این چیزی متفاوت است و لنین آن را تنها از نظر فایده تاریخی آرشیو می‌کند. سوسیالیست‌ها هم انترناسیونال اول را رد نمی‌کنند اما هیچ کس خیال زنده کردن آن را هم ندارد.

چه باید کرد بسیار از مفهوم حزب دائمی دور بود.

لنین همواره استدلال می‌کرد که اغراق در چه باید کرد در آن زمان برای پیش‌رفت در جهت مطلوب ضروری بود حتی اگر این اغراق‌ها قابل دفاع نبودند. امروزه این تصور که ایسکرا (در 1901 و 1902) در ایده یک سازمان از انقلابیون حرفه‌ای اغراق کرد شبیه به سرزنش ژاپنی‌ها از جنگ روس و ژاپن به خاطر اغراق در قدرت نیروهای مسلح روسیه به خاطر اغراق قبل از جنگ در نیاز به آمادگی برای مقابله با این نیروهاست. ژاپنی‌ها برای کسب پیروزی باید تمام نیروهایشان را بر علیه حداکثر احتمال نیروهای روس به صف می‌کردند. امروزه ایده یک سازمان از انقلابیون حرفه‌ای به یک پیروزی کامل رسیده است. این پیروزی به خاطر آن است که اگر این ایده در آن زمان به پیش نهاده نشده بود و اگر ما به منظور قبولاندن آن به کسانی که در تلاش برای جلوگیری از آن بودند اغراق نکرده بودیم غیر ممکن می‌شد.

مساله حزب از نظر لنين

ادعايي که در اين جا می شود که ایده انقلابی حرفه‌ای قبلا به یک پیروزی کامل رسیده است یک بار دیگر نشان داد که نسخه لنين‌شناسی معمولی از این ایده چقدر در برابر درک لنين ضعیف است. این پیروزی شامل باز کردن حزب بر روی ورود کارگران تازه وارد است که امید می رود نه تنها روشنفکران حزبی بلکه کادر با تجربه قدیمی از فعالين آموزش دیده را با سیلاب خود بشوید. ایده‌ای که قدرت خود را نشان داده است (به پیروزی کامل رسیده) نیاز به یک هسته از فعالين آموزش دیده در سازمان بود. و هیچ ربطی به افسانه یک حزب که تنها یا عمدتا از فعالان تمام وقت تشکیل شده است نداشت. این افسانه در پرتو دانستن خواست لنين در به کارگیری توده‌ها، به ویژه غریب می نماید.

لنين ادامه می دهد که چه باید کرد صرفا یک خلاصه از سیاست سازمانی گروه ایسکرای 1901-2 بود. نه بیشتر و نه کمتر. یعنی سیاست مشترک کسانی بود (گروه ایسکرا) که بعدا بنا به دلایل دیگری به منشویک‌ها و بلشویک‌ها تقسیم شدند. لنين باز هم تاکید می کند که در آن موقع او این ایده‌های چه باید کرد را منحصرأ به خود یا گرایش خود در نظر نمی گرفت.

حالا تحت شرایط قانونی بودن، لنين به شکل زیر زبان به تمجید می گشاید.

علی‌رغم جدایی حزب سوسیال دموکرات زودتر از دیگران از احزاب توانست از فضای آزادی موقت برای ساختن تشکیلات قانونی با ساختار دموکراتیک ایده‌آل یک سیستم انتخابی و نمایندگی در کنگره مطابق با تعداد اعضای سازمان یافته بهره برد. که حتی امروزه نه در سوسیال رولوسیونرها یا حزب کادت نمی توان آن را سراغ کرد.

در این جا او درباره حزب (حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه) به عنوان یک کل و نه فقط جناح بلشویک صحبت می کرد. در ماه می یک کنگره وحدت برگزار شده بود. چه کسی حزب را به عنوان یک تشکل دموکراتیک به نفوذ کنونی اش رساند؟

این کار به وسیله سازمان انقلابیون حرفه‌ای انجام شد. نگاهی به لیست نمایندگان هر گروه مثلا در کنگره لندن بی‌افکنید تا به این موضوع متقاعد شوید. توجه کنید که او به لیست نمایندگان یا همان‌گونه که در همان جمله می‌گوید هسته مرکزی که سخت‌تر از همه برای ساختن کوشیده بود و آن را به چیزی که هست تبدیل نمود. اعتقاد به این که از نظر لنین عضویت حزب بسیار وسیع‌تر از لیست نمایندگان یا هسته باید شامل تنها انقلابیون حرفه‌ای باشد حتی اگر ما به تعریف منطقی لنین استناد کنیم چندان مفهومی ندارد.

تئوری 1902 کائوتسکی در این زمان مدت‌ها بود که از فکر لنین محو شده بود، نشانه‌ای در دست نیست که او حتی وجود آن را به یاد داشته باشد. در این مقطع او سرگرم خاطر نشان کردن غرورآمیز این موضوع بود که موفقیت‌های سازمانی حزب به واسطه ظرفیت‌های سازمانی طبقه کارگر است.

بدون این شرایط یک سازمان از انقلابیون حرفه‌ای چیزی بیش از یک بازیچه نبود یک ماجراجویی یک تابلوی اعلانات صرف. چه باید کرد مکررا بر این نکته پای می‌فشرد که سازمانی که از آن طرفداری می‌کند معنی جدای از ارتباط با طبقه انقلابی اصیلی که به طور خودانگیخته به مبارزه بر می‌خیزد ندارد. انقلابی حرفه‌ای نقش خود را در تاریخ سوسیالیسم پرولتری روسیه ایفا کرده است. هیچ قدرتی در روی زمین اکنون نمی‌تواند این کار را نقض کند.

در سراسر این صفحات لنین بسیار بیش‌تر از آن که ما بتوانیم از او نقل کنیم تکرار می‌کند که موضوع چه باید کرد مربوط به گذشته است. در شرایط تاریخی که در 1900/1905 در روسیه حکمفرما بود هیچ سازمانی غیر از ایسکرا قادر نبود حزب کار سوسیال دموکراتی را که اکنون داریم بی‌آفریند. این عبارت قبل از این گفته که انقلابی حرفه‌ای نقش خود را ایفا کرده است می‌آید "بحث‌های تند در درون محافل

مساله حزب از نظر لنين

مهاجر يك جنبش كارگري جوان و نابالغ را مشخص مي كرد تنها با گسترش حزب از طريق عناصر پرولتري مي توان روح محفلي را ريشه كن كرد. و انتقال به يك حزب كارگري يعني به محض اين كه شرايط براي فعاليت قانوني آشكار گرديد روش هاي محفلي قديمي بود كه عمرشان سپري شده بود.

لنين تكرر مي كند كه بله عمرشان سپري شده بود چرا كه محكوم كردن روحيه محفلي كهنه كافي نيست اهميت آن در شرايط ويژه دوره گذشته بايد درك شود. و غيره.

تفاوت هاي بين محافل بر سر جهت فعاليتي كه بايد انجام مي شد.. محافل نقش خود را بازي كردند و اكنون البته مهجور هستند.

سپس لنين گفته پلخانف را تفسير مي كند كه او بر سر مسئله خودانگيختگي و آگاهي سياسي با من اختلاف داشت. يك بار ديگر لنين تاكيد مي كند كه هيچ تفاوت واقعي در آن زمان وجود نداشت. او مي گويد كه انتقاد پلخانف بر اساس عباراتي بريده شده از متن بود و اضافه مي كند كه بر اساس عبارات خاصي كه لنين در اين جا به آن اشاره مي كند به جزوه "يك گام پيش دو گام پس" بودند اما در برابر اين انتقادات لنين به محتوای کلی و روح جزوه چه بايد كرد استناد مي كند. لنين ادامه مي دهد همه ما بر سر فرمول بندي رابطه بين خودانگيختگي و آگاهي سياسي در پيش نويس برنامه حزب كه به وسيله گروه ايسكرا مطرح شد موافقت کرده بوديم. سپس لنين چيزي مي گويد كه تمام مسئله را در بر دارد.

در كنگره دوم من هيچ انگيزه اي در بالا بردن فرمول بندي هاي خودم كه در چه بايد كرد مطرح کرده بودم به سطح برنامه اي كه شامل اصول خاصي باشد نداشتم. بر عكس عبارتي كه من به كار بردم و از آن زمان اغلب نقل مي شود اين بود كه

اکونومیست‌ها به افراط رفته‌اند من گفته‌ام که چه باید کرد را چیزی که توسط اکونومیست‌ها خم شده بود صاف کرد.

مفهوم این کلمات به قدری روشن هستند که چه باید کرد یک اصلاح جدلی از خرابکاری‌های اکونومیست‌ها بود. و اشتباه خواهد بود اگر این جزوه را به هر شکل دیگری در نظر گرفت. حتی تصور رد صریح‌تر اسطوره چه باید کرد دشوار است مگر این که شاید لنین با تمام نسخ‌های چه باید کرد یک آتش بازی با راه می‌انداخت.

ماتریالیسم تاریخی

اثری از این که لنین هرگز به عبارت نقل شده در بالا درباره چه باید کرد بازگشته باشد وجود ندارد. در واقع اثری از این که او از مسئله در رابطه با آن آگاه بود وجود ندارد. حالا مفهوم لنینی سازمان حزب کدام است. روی کرد 7-1905 لنین که اکنون تشریح شد یا فرمول‌بندی‌های 1902 در چه باید کرد؟ آشکارا پاسخی که روح لنین خواهد داد هیچ کدام نیست. هیچ مفهوم حزبی که به عنوان یک اصل از زمان و مکان جدا شده باشد وجود ندارد. ایده‌های لنین درباره سازمان حزب مانند بسیاری دیگر بسته به شرایط تغییر می‌کرد به ویژه یک چنین تغییر شگرفی در شرایط بین وضعیت زیرزمینی در استبداد و شرایط آزادی سیاسی نسبی و موقعیت تشکیلات آزاد که ویژگی روسیه در دوره 7-1905 بود. دست کم یک لنین‌شناس توانست این ایده ابتدایی را تشخیص دهد و در نتیجه آتش خشم صاحب‌نظران لنین‌شناس را بر سر خود بکشد. جان پلامنتاز با جدایی از اجماع (لنین‌شناسان) تا این حد نوشت که "هیچ چیز به ویژه غیردموکراتیکی در مورد نظراتی که این چنین با قوت در چه باید کرد بیان شده وجود ندارد. او به هنگام نوشتن چه باید کرد هرگز این منظور را نداشت که حزب پرولتری باید کارگران را هدایت و رام کند یا حتی این که باید

مساله حزب از نظر لنين

انقلاب شان را برای شان ایجاد کرد. و سپس به نام آنان بر روسیه حکومت کنند بدون این که زحمت مشورت با آنان را به خود بدهد. اگر به خاطر چیزی که پس از انقلاب بلشویکی اتفاق افتاد نبود ما ایده‌های چه باید کرد را غیردموکراتیک نمی‌خواندیم بلکه صرفاً درباره آن‌ها می‌گفتیم که توصیه‌هایی که شاید بسیار خوب با نیازهای حزب انقلابی فعال لنين در روسیه در دهه اول قرن بیستم تطبیق داشت. پیشنهادهای 1902 لنين برای جنبش روسیه آن روز ممکن است پیشنهادهای خوب یا بد بوده باشد این بحث توسط اسطوره لنين‌شناسی از قبل مطرح شده است. تشخیص این که چه باید کرد دارای دیدگاه‌های ضددموکراتیک نبود هنوز جا برای این باور می‌گذارد که (مثلاً پلامنتاز دارد) که لنينیسم یک چرخش ضددموکراتیک در آنچه که پس از انقلاب بلشویکی اتفاق افتاد می‌کند. نکته در رابطه با اسطوره لنين شناسی این است که بحث این تغییرات را غیر ممکن می‌سازد و تحلیل سیاسی تاریخی با تحلیلی اهریمنی جایگزین می‌گردد.

این مقاله از مجله ماتریالیسم تاریخی به فارسی برگردانده شده است. منابع این مقاله در دفتر بیدار موجود است.

هال دریپر، نورمن گراس، ارنست مندل...

شكل گيرى ايده لنينى حزب

آنتوان آرتوس

اقتباس: فرشته ستار

لنين، پدر استالينيسم و گولاگ‌هاست! ايدئولوژى مسلط، امروزه، دست از تکرار اين ايده بر نمى‌دارد. ايده‌اى که به هر حال تازه هم نيست. مارکس تا حدى از اين انتقاد معاف شده است، زيرا مسئوليت او را فقط در عرصه "تئورى" مى‌دانند. اما، لنين کسى است که ابزار سياسى انقلاب را ايجاد کرد. او سال‌هاست که مورد حملات بى پايان قرار دارد.

برخى مى‌پندارند که دست کم مى‌توان منشاء انحراف استالينى را در تئورى لنينى حزب جستجو کرد، و اين نظر تنها به ايدئولوگ‌هاى وابسته به سوسيال دموکراسى و مدافعين "دنياى آزاد" محدود نمى‌شود. بسيارى از جريانات مدعى سوسياليسم درون جنبش کارگرى نيز همين مساله را طرح مى‌کنند.

لازم است ايده لنينى حزب را آن‌طور که واقعا توسط خود او شکل گرفت و آن‌طور که واقعا در عملکرد حزب بلشويک تجسم يافت، بررسى کنيم و نادرست بودن اين برداشت‌ها را نشان دهيم.

برای لنين، مساله حزب فقط در رابطه با مساله‌اى وسيع‌تر معنى مى‌يافت: مسئله تدارک و تحقق انقلاب روسيه و گسترش مبارزات انقلابى در اوائل قرن بيستم در اروپا

بر اساس استراتژی کسب قدرت دولتی توسط پرولتاریا. این مسئله، البته به طور تصادفی مطرح نشد، بلکه خود نتیجه تحولات تاریخی بود. خود انقلاب روسیه، به مثابه اولین انقلاب پرولتری، نشان داد که به خاطر تکامل وجه تولیدی سرمایه‌داری و تشدید تضادها درونی آن، "عصر جدیدی" در مبارزات طبقه کارگر گشایش یافته است. لنین همان طور که تروتسکی، لوگزامبورگ و بسیاری دیگر در مقابل مسائلی قرار گرفت که برای مارکس و انگلس به سختی می‌توانست مطرح باشد. این مسائل فقط در دوره بین‌الملل دو (آن هم نه در آغاز آن) ملموس شده بودند. ابزاری که طبقه کارگر باید برای تسخیر قدرت بسازد، چیست؟ این مسائل به حاصل مغز یک نابغه، بلکه نتیجه تجربیات مبارزه طبقاتی در یک دوره کامل تاریخی و مباحثات و مشاجرات مطروحه در جنبش کارگری در آغاز این قرن بودند.

این استراتژی خود به تدریج سیستماتیزه شد. حتی تلاش‌های اولین کنگره‌های بین‌الملل کمونیستی نیز معرف نخستین گام‌های مهم در این راه و نه خاتمه آن بودند. تاریخ تئوری لنینی حزب را نیز باید در همین راستا در نظر گرفت. این تئوری چیزی جز یک جنبه از این تدارک استراتژیک نیست.

سیر حوادث تاریخی مبین این نظر است. تشکیل حزب سوسیال دموکراتیک روسیه، اولین انشعاب میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها و انتشار جزوه "چه باید کرد" لنین، همگی در ارتباط با تاکید انقلابیون آن دوران بر ضرورت شرکت پرولتاریا در مبارزات سیاسی، ضرورت استقلال آن از بورژوازی و ضرورت سازماندهی حزب این مبارزات معنی می‌یابند. انقلاب 1905 و به ویژه انقلاب 1917 به شکلی واقعا جدید نه تنها مساله تصرف قدرت بلکه مساله رابطه بین حزب و شکل جدید سازماندهی طبقه، یعنی شوراهای را مطرح کرد. ولی تمام مسائل مطروحه در همان جا پایان نگرفتند. مشکلات و مسائل عمیقا جدید ساختمان دولت جوان کارگری در روسیه پرسش‌های

مساله حزب از نظر لنين

تازه‌ای را درباره رابطه حزب و طبقه به میان کشید. مسائلی مانند جدل با جریانات چپ افراطی که معتقد بودند با وجود شوراها حزب غیرضروری می‌شود، با نحوه برخورد به احزاب رفرمیست کارگری، و با مساله جبهه واحد کارگری و وحدت اتحادیه‌های کارگری مسائلی جدید بودند.

بنابراین، در بررسی این تاریخ که در عین حال تاریخ شکل‌گیری تئوری لنینی حزب نیز هست، بزرگ‌ترین اشتباه این خواهد بود که فقط برخی لحظات و یا برخی متن خاص آن (مثلاً، جزوه چه باید کرد) را مجزا و برجسته کنیم و بحث ایدئولوژیک در باب ما هیت "لنینیسم" را بر آن متکی سازیم. این روش به عملکرد و تجربه واقعی بی توجه است و درک نمی‌کند که تئوری خود به تدریج تکامل می‌یابد. باید به این تاریخ واقعی بازگردیم.

ضرورت حزب کارگری

از "چه باید کرد" آغاز کنیم که گرچه لنین خود بارها به محدودیت‌های این جزوه اشاره کرده است، اغلب به مثابه اثر پایه‌ای در تئوری لنینی حزب معرفی می‌شود. خود لنین اما یادآوری می‌کند که در زمان نگارش این جزوه (دوره بلافاصله قبل و بلافاصله بعد از کنگره دوم حزب کارگری سوسیال دموکراتیک روسیه) او "برای مقابله با اکونومیست‌ها، میله را در جهت مخالف بسیار خم کرده است".

لنین در سال 1907، در مقدمه چاپ جدید این اثر نوشت: "اشتباه عمده کسانی که امروزه علیه چه باید کرد جدل می‌کنند در این است که این اثر را از وضعیت سیاسی تاریخی تعیین‌کننده‌ای که در آن تولید یافت، جدا کرده‌اند... چه باید کرد مبین "تاکتیک‌های" ایسکرا و سیاست تشکیلاتی آن در سال‌های 1901 و 1902 است... قضاوت درباره این جزوه بدون شناخت و بدون درک اهمیت مبارزه ایسکرا علیه اکونومیسم غالب در آن دوران صرفاً یک بحث پا درهواست" (1)

ایسکرا (اخگر) نشریه‌ای بود که در تبعید توسط سوسیال دموکرات‌هایی از قبیل پلخانف و لنین و برای مبارزه علیه "پوپولیسم" (خلق‌گرایی) و "اکونومیسم" (اقتصادگرایی) و برای ایجاد یک حزب سوسیال دموکرات در روسیه بنیاد نهاده شد. در نیمه دوم قرن نوزدهم، پوپولیسم در روسیه رشد چشم‌گیری کرده بود. پوپولیست‌ها با تاکید بر وزنه دهقانان و بقای ساختارهای کمونی در روستاها اعتقاد داشتند که "بشر آینده در روسیه موژیک است، همانطور که در فرانسه کارگر است". این جریان‌ها که خود را سوسیالیست می‌دانستند به نوشته‌هایی نیز استناد می‌کردند. مارکس و انگلس در پیش درآمد چاپ روسی "بیانه کمونیست" (1882) در واقع نوشته بودند: "اگر انقلاب روسیه آغازگر انقلاب پرولتری در غرب شود، به طور که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، مالکیت کمونی موجود در روسیه می‌تواند در خدمت یک تکامل کمونیستی قرار گیرد". (2)

یکی از اولین کارهای لنین، به دنبال پلخانف، نشان دادن این واقعیت بود که رشد سرمایه‌داری در روسیه با انحلال کمون‌های دهقانی این فرضیه را بی اعتبار ساخته و طبقه کارگر را به تنها طبقه تا به آخر انقلابی تبدیل کرده است.

رشد افسار گسیخته صنایع در روسیه، بخ سرعت اولین اعتصابات کارگری حول خواست‌های اقتصادی را به دنبال می‌آورد. در این دوره، درون جنبش جوان سوسیال دموکراتیک، "اکونومیسم" شکل می‌گیرد: رد ضرورت درگیری پرولتاریا در مبارزه سیاسی علیه رژیم تزار. اهداف آن نیز روشن بود: "پیشنهاد ایجاد یک حزب مستقل کارگری چیزی نیست جز یکی از اثرات واردات اهداف بیگانگان به کشور ما... برای یک مارکسیست روس تنها یک وظیفه وجود دارد: شرکت در مبارزات اقتصادی پرولتاریا و سهمین شدن در فعالیت‌های اپوزیسیون لیبرال". (3)

مساله حزب از نظر لنين

بدین ترتیب، برای لنين - و نیز برای پلخانف - ضرورت ایجاد یک حزب مستقل کارگری از یک تصمیم استراتژیک اولیه ناشی می‌شود: نقش مرکزی پرولتاریا در انقلاب آتی روسیه و ضرورت ایجاد یک ابزار مستقل برای رهبری مبارزه سیاسی آن. این تصمیم برای لنين همواره یک اصل تغییرناپذیر باقی می‌ماند. پلخانف و منشویک‌ها، اما، از این اصل منحرف می‌شوند.

چه باید کرد؟

چه باید کرد معرف این مبارزه است. قبل از هر چیز بر ضرورت مبارزه سیاسی پرولتاریا با تاکید می‌کند. و یکی از اولین دست‌آوردهای لنين و اولین برش‌های او با ایدئولوژی حاکم بر بین‌الملل دوم نیز در همین نکته نهفته است. رهبران بین‌الملل دوم - حتی آن‌هایی که مخالف اپورتونیسیم "تئوریزه شده برنشتین و "وزارت‌گرایی" فرانسوی ("میلراندیسیم") بودند - به نحو روزافزونی تمایل به کاهش مبارزه سیاسی سوسیال دموکراسی به مبارزات پارلمانی پیدا می‌کردند تحت خفقان تزاری چنین فضایی اساساً نمی‌توانست وجود داشته باشد. مبارزه در تمام عرصه‌های اجتماعی و برای بسیج سیاسی توده‌ها علیه استبداد و برای سرنگونی آن معنی یابد.

لنين منکر اعتقاد اکونومیست‌ها به مبارزه سیاسی نبود. اما، برداشت آن‌ها از مبارزه سیاسی نادرست، "تقلیل‌دهنده" و "اتحادیه‌گرا"، یعنی رفرمیستی بود. آن‌ها مبارزه سیاسی را نوعی تداوم ساده مبارزه اقتصادی تلقی می‌کردند و به تلاش برای رفرم‌های قانونی و اداری به منظور بهبود شرایط کار تقلیل می‌دادند. در حالی که این فقط یک جنبه از مساله است چرا که طبقه کارگر باید در راس مبارزه علیه استبداد و علیه هر گونه ستم قرار گیرد. به همین دلیل است که، آگاهی سوسیالیستی (آگاهی انقلابی) طبقه کارگر فقط می‌تواند محصول یک مبارزه همه جانبه باشد: "آگاهی سیاسی

طبقه کارگر فقط می‌تواند از خارج، یعنی از خارج مبارزات اقتصادی، از خارج محدوده روابط بین کارگر و کارفرما وارد شود... آگاهی طبقه کارگر از موقعیت خود به طور جدائی‌ناپذیری به آگاهی دقیق از روابط متقاب تمام طبقات جامعه معاصر بستگی دارد، نه فقط یک آگاهی تئوریک... بلکه بیش‌تر، آگاهی متکی بر تجربه زندگی سیاسی". (4)

در نتیجه، وظیفه ویژه سوسیال دموکراسی درگیری در "مبارزات سیاسی افشاگرانه در تمام حوزه‌ها" است، مبارزاتی که "شرط لازم و اساسی برای فراگیری فعالیت انقلابی توسط توده‌ها" را تشکیل می‌دهند.

باید اما اشاره کرد که چه باید کرد لنین در ضمن نخست تاثیر عدم وجود تجربه مبارزه سیاسی توده‌ای طبقه کارگر روسیه نیز قرار دارد. تمرکز لنین بر جدل علیه اکونومیست‌ها که به مبارزات اصلاح‌طلبانه اکتفاء می‌کردند، باعث می‌شود که خود تصویری یک جانبه از مبارزات خودانگیخته کارگران ارائه کند. او می‌نویسد: جنبش خودانگیخته طبقه کارگر به خودی خود چیزی جز اتحادیه‌گرایی نمی‌آفریند. و سیاست اتحادیه‌ای طبقه کارگر نیز دقیقا چیزی بیش از سیاست بورژوازی طبقه کارگر نیست". وی باز هم با خم کردن ... در جهت مخالف، در نوامبر 1905 بدون هر گونه تردیدی می‌نویسد: طبقه کارگر بطور غریزی سوسیال دموکرات است، به طور خودانگیخته. و یک فعالیت ده ساله سوسیال دموکراتیک نتوانسته است در تبدیل این خودانگیختگی به آگاهی چندان کمکی کند" (5). تمام تجربه انقلاب 1905 و انقلاب 1917 نشان می‌دهد که او خوب درک می‌کرد که چگونه برای به پیش راندن طبقه و حزبش به همین خودانگیختگی اتکاء کند.

مساله حزب از نظر لنين

بلشويک‌ها و منشويک‌ها

کنگره دوم سوسیال دموکرات‌های روسیه شاهد انشعاب بلشویک‌ها و منشویک‌ها بود. جدال بر سر ماده اول اساسنامه حزب در رابطه با کیفیت اعضاء صورت می‌گیرد. به عقیده لنين فردی می‌تواند عضو حزب تلقی شود که "در یکی از سازمان‌های حزبی شخصا درگیر باشد." برای مارتف و منشویک‌ها، اما، کافی بود که آماده "همکاری مرتب تحت هدایت یکی از سازمان‌های حزبی" باشد. بدین ترتیب، منشویک‌ها محدوده‌های گسترده‌تری برای حزب را در نظر داشتند. این اختلاف مستقیماً به یک مساله مورد بحث مربوط می‌شد. هدف لنين ایجاد حزبی متشکل از "انقلابیون حرفه-ای" بود که بتواند خود را با شرایط مبارزه مخفی علیه تزاریزم منطبق کند و در مبارزه سیاسی ابزار قابل‌ی باشد.

اما، اختلاف از این‌ها عمیق‌تر بود. خود لنين در 1904 توضیح می‌دهد: "نمی‌توان حزب را که پیشگام طبقه است با تمام طبقه ایجاد کرد. اکسلرود، هنگامی که می‌گوید "ما، طبعاً، قبل از هرچیز، سازمان عناصر فعال‌تر حزب، یعنی یک سازمان انقلابی را ایجاد خواهیم کرد، اما این حزب طبقه است و باید هشیار باشیم آن‌هایی را که از لحاظ عقیدتی به این حزب تعلق دارند، هرچند که در وهله اول چندان فعال نباشند، خارج از حزب قرار ندهیم"، دقیقاً دچار همین اغتشاش می‌شود (اغتشاشی که وجه مشخصه همه اپورتونیست‌های اکونومیست ماست)". (6) به محض آن‌که شرایط اجازه داد، لنين خود ضرورت این درجه از سخت‌گیری در نظام سازمان‌دهی حزبی تحمیل شده به واسطه شرایط مبارزه مخفی را زیر سؤال برد. اما او هرگز تمایز فوق بین حزب و طبقه را مخدوش نکرد. نزد او، گیجی بر سر تفاوت حزب و طبقه سرمنشا اپورتونیسم تلقی می‌شد. زیرا تحت نظام سرمایه‌داری و در شرایط عادی،

طبقه کارگر "نمی تواند به همان درجه آگاهی و فعالیت پیشگام خود و حزب سوسیال دموکراتیک خود عمل کند" (7).

در واقع، این جا ما با مساله برش از الگوی احزاب و سوسیال دموکرات اروپایی مواجهیم. این برش می توانست محصول ساده یک تعمیم تئوریک زودرس حاصل شرایط خاص روسیه به نظر برسد. اما، در حقیقت حتی از لحاظ تجربی نیز مساله مطروحه چیز دیگری بود: مساله چگونگی ایجاد یک حزب طراز نوین منطبق با دوران جدیدی که در شرف گشایش بود. بقول لوکاچ، دوران "فعلیت انقلاب".

این عزم آهنین برای ایجاد ابزار متمرکز مبارزه سیاسی پرولتاریا که منجر به برش فوق شد، به زودی به واسطه پیدایش اختلافات دیگر روشن تر گشت. به نظر لنین و اکثریت منشویکها انقلاب آتی روسیه یک انقلاب صرفا بورژوایی بود. اما، با دو ارزیابی کاملا متفاوت. لنین معتقد بود که بورژوازی لیبرال روسیه قادر به رهبری مبارزه علیه تزاریسیم نیست و وظایف این انقلاب باید توسط اتحاد کارگران و دهقانان انجام پذیرد. تاکید لنین بر ضرورت استقلال سیاسی کامل پرولتاریا از بورژوازی لیبرال از همین ارزیابی ناشی می شد. منشویکها، برعکس، تحت بهانه خصلت بورژوایی انقلاب هرچه بیش تر به دنباله روی از لیبرالها کشیده می شدند و در نتیجه نیاز به یک حزب واقعا انقلابی پرولتاریا را هرچه کمتر احساس می کردند.

حزب و شوراهای در سال 1905

لنین، همواره ارزش عظیمی برای مبارزه سیاسی و در نتیجه مبارزه حزبی قائل می شد: "دقیق ترین، کامل ترین و قطعی ترین بیان مبارزه سیاسی طبقاتی مبارزه احزاب سیاسی است... در چارچوب جامعه بورژوایی، بدون داشتن حزب به معنای مخفی نگهداشتن ریاکارانه این واقعیت است که به طور منفعل به حزب استثمارگران تسلیم

مساله حزب از نظر لنین

شده‌ایم... استقلال از احزاب یک ایده بورژوازی است، در صورتی که ایده حزب ایده‌ای سوسیالیستی است" (8).

از این جنبه، لنین کاری جز ادامه و سیستماتیزه کردن عقاید مارکس و انگلس و بین‌الملل دوم انجام نداده است. اعلام این‌که ایده حزب سوسیالیستی است، یک فرمول بی‌محتوی نیست. بی‌شک، سازمان‌دهی حزبی به بورژوازی نیز ربط دارد، اما نه به همان طریقی که به پرولتاریا. کسب قدرت سیاسی برای بورژوازی چیزی جز نتیجه نهایی رشد قدرت اقتصادی و ایدئولوژیک نیست. زیرا این طبقه حتی قبل از کسب قدرت سیاسی به نقد در چارچوب جامعه کهن به یک طبقه قدرتمند تبدیل شده بود. و به محض تصرف قدرت سیاسی نیز بورژوازی اساساً از طریق دولت خود حکومت می‌کند. سازمان‌دهی حزبی برای بورژوازی بسیار کمتر حیاتی است تا برای پرولتاریا. پرولتاریا در جامعه بورژوازی، در واقع، از هیچ‌گونه قدرت اجتماعی اقتصادی یا سیاسی برخوردار نیست و این خود اوست که باید در جدال دائمی با جامعه سرمایه‌داری اشکال مناسب سازمان‌دهی را ایجاد کند که از طریق آن بتواند خود را به مثابه یک طبقه سازمان دهد. بدین ترتیب، این تصادفی نیست که اولین نمونه‌های احزاب توده‌ای، به معنای "مدرن" کلمه، احزاب کارگری هستند.

انقلاب روسیه، برای اولین بار در تاریخ، شکل جدیدی از سازمان‌دهی را نشان داد: شوراها، در انقلاب فرانسه و یا در دوره کمون پاریس، اشتیاق توده‌ها به دموکراسی مستقیم به طور بارزی مطرح شد. اما شوراها چیزی بیش از این بودند: ابزاری که به واسطه آن طبقه کارگر به مثابه یک طبقه واحد عمل کرده و شالوده‌های یک قدرت نوین را بنیاد نهاد.

در انقلاب 1905، بلشویک‌ها در بسیاری از شوراها وارد شدند و حتی رهبری را در دست گرفتند (مثلاً مسکو). اما، در پتروگراد، بی‌اعتمادی بلشویک‌ها به شوراها آن‌ها

را به تقابل با شورا کشانید. یکی از رهبران بلشویک، بوگدانف، اعلام کرد که "شوراها را باید وادار به پذیرش برنامه بلشویک و اتوریته کمیته مرکزی کرد تا بتوانند جذب حزب شوند... چنانچه شوراها از پذیرش این مسیر سرباز زنند، بلشویک‌ها باید آن‌ها را ترک کرده و سیاست‌شان را افشا سازند" (9). این فقط یک واکنش محافظه‌کارانه نبود، بلکه با مواضع چه باید کرد لنین نیز تطابق داشت. بر اساس منطق آن جزوه طبقه کارگر باید از حزب تبعیت می‌کرد". لنین، اما، خود علنا علیه این ایده به مبارزه برخاست و با اعلام حمایت خود از استقلال شوراها از حزب نوشت: "در مبارزه ما ناچاریم با حفظ استقلال سیاسی خود با هم حرکت کنیم. شوراها سازمان‌های مبارزه هستند و باید به همین صورت باقی بمانند... ما از ترکیبی این چنین گسترده و گوناگون هراس نداریم، بلکه ما خود خواهان آن هستیم". (10)

جالب اینجاست که لنین در بحث در باره ویژگی شوراها در رابطه با حزب به طور مستقیم به موضعی که در چه باید کرد راجع به اتحادیه‌های کارگری ابراز کرده بود، رجوع می‌دهد. در آنجا او با این موضع که مبارزه اقتصادی پرولتاریا باید "منحصرا به سوسیال دموکراسی محول شود و یا فقط زیر پرچم آن انجام گیرد"، مخالفت کرده بود (11). اکنون او توضیح می‌دهد که در مورد مبارزه سیاسی شوراها نیز موضع مشابهی دارد.

برای درک کامل اهمیت تاریخی شوراها و نحوه‌ای که شوراها تصورات سنتی از اشکال سازماندهی پرولتاریا را کنار زدند. لنین (و اکثریت عظیم انقلابیون آن دوره) باید تا سال 1917 صبر می‌کرد. در انقلاب 1917 اثبات شد که برای متشکل شدن پرولتاریا به مثابه یک طبقه و تسخیر قدرت سیاسی، شوراها شکل مناسب سازماندهی هستند. لنین در "دولت و انقلاب"، با تئوریزه کردن منطق دموکراسی شورایی و خصلت جهانی شوراهای کارگری به مثابه ارگان‌های پرولتاریا برای کسب قدرت،

مساله حزب از نظر لنين

درس‌های اساسی این تجربه را فرموله کرد. منشویک‌ها که در سال 1905 در برخورد به شوراهای در بسیاری از موارد "انعطاف" بیش‌تری نشان دادند، در 1917، برعکس، به ترمز آن تبدیل شدند، یعنی به ترمزی در مسیر کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر.

سانترالیسم دموکراتیک

برش میان بلشویک‌ها و منشویک‌ها اغلب به مثابه نتیجه منطقی روش‌های متفاوت آن‌ها در سازماندهی بیان می‌شود. اما نباید فراموش کرد که هر دو جریان تحت شرایط مبارزه مخفی به طرق کم و بیش یکسانی عمل می‌کردند: انتصابات و نه انتخابات. مضافاً به اینکه، هر دو این روش را به عنوان یک استثنا و نه یک اصل توضیح می‌دادند.

انقلاب 1905، به دلیل بسیج توده‌های کارگران و فراهم شدن امکانات فعالیت سیاسی علنی، شرایط سازماندهی حزبی را شدیداً تغییر داد. واکنش لنین در این شرایط جدید بسیار رادیکال بود. سابقاً، بسیاری از منشویک‌ها به لنین ایراد می‌گرفتند که او با تاکید بر سانترالیسم در واقع خواهان تحمیل قدرت روشنفکران رادیکال بر طبقه کارگر است. و فراموش می‌کردند که به خاطر شرایط عینی، ترکیب هیچکدام از این دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه چندان کارگر نبود.

به محض آنکه توده‌های کارگری به حرکت در آمدند، لنین پیگیرانه بر ضرورت عضوگیری توده‌ای و نه فقط برای جلب کارگران به حزب، بلکه بعلاوه برای ادغام آن‌ها در بدنه‌های مختلف رهبری، پافشاری می‌کرد. او هم‌چنین در رابطه با این مساله به "کمیته‌چی"ها، یعنی مبارزان مخفی کارهای قبل که اکنون واکنشی محافظه‌کارانه نشان می‌دادند، ایراد می‌گرفت. در نخستین ماه‌های بعد از انقلاب 1917 نیز لنین

دوباره به همین موضع برمی‌گردد. به علاوه، در همین دوره است که او قواعد کارکرد حزب را عمیقاً تغییر می‌دهد.

در کنگره بلشویک‌ها در لندن (آوریل 1905)، لنین قطعنامه‌ای در دفاع از "تقدم کامل اصل انتخابی بودن" را به رای می‌گذارد. در این کنگره قدرت عظیمی که کمیته مرکزی در دوره قبل کسب کرده بود، کاهش می‌یابد و اصل "خودمختاری کمیته‌های حزبی" تصویب می‌شود. کمیته مرکزی دیگر نمی‌تواند بدون توافق دو سوم اعضا کمیته‌های محلی آن‌ها را فرا بخواند و یا منحل کند. هم‌چنین، نمی‌تواند بدون توافق خود این کمیته‌ها ترکیب اعضا آنها را تغییر دهد. در کنگره حزب در استکهلم که هم بلشویک‌ها و هم منشویک‌ها در آن شرکت داشتند، قواعد سانترالیسم دموکراتیک به ابتکار لنین فرموله شد. از آن به بعد، بلشویک‌ها همواره از این اصول دفاع کردند.

این یادآوری تاریخ برای کسانی که لنینیسم و استالینیسم را یکی می‌دانند، بی‌فایده نخواهد بود. همان‌هایی که توضیح می‌دهند، بهترین برداشت از اصول سانترالیسم دموکراتیک در چه باید کرد فرموله شده است. اتفاقاً در این اثر هیچ سخنی در این باره در میان نیست!

در سال 1906، اصل سانترالیسم دموکراتیک که از اصول مهم تئوری لنینی سازماندهی است، با تعیین حدود مشخص حزب و طبقه چنین تعیین می‌شود: "اصل سانترالیسم دموکراتیک و خودمختاری سازمان‌های محلی حزبی، دقیقاً معرف آزادی انتقاد، به طور کامل و در همه جا است. تا جایی که در مسیر وحدت عمل تعیین شده سد نگذارد و باعث تخریب وحدت عمل در اجرای تصمیمات اتخاذ شده توسط حزب نشود". (12)

"باید تاکید کرد که سانترالیسم در نیاز به تمرکز مبارزه علیه دولت بورژوازی و شیوه سازماندهی خاص حزب ریشه دارد. از این رو، در کنگره 1902، هم بلشویک‌ها و هم

مساله حزب از نظر لنين

منشويکها خواست خودمختاری برای بوند (سازمان کارگران يهودی) را رد کردند. و به همين دليل، پشتيبانی بلشويکها از حق تعيين سرنوشت مليت‌های تحت ستم در کنار تاکيدشان بر ضرورت وحدت همه کارگران در یک حزب متمرکز برای مبارزه عليه دولت تزار صورت می‌گرفت."

آزادی بحث به صورت آزادی گروه‌بندی درونی برای دفاع از عقايد خود (گرایش یا جناح) درک می‌شد. اين جدلها اغلب به صورت علنی نیز در ارگان‌های مختلف حزبی منعکس می‌شد. اين سنت در احزاب کمونیست اروپائی در دهه 1920 نیز انعکاس یافت.

مارکس و لنين

بدین ترتیب، در انقلاب روسیه اشکال جدیدی از سازماندهی (حزب "لنینی"، شوراه‌ها) انکشاف می‌یابند که از سنن پیشین جنبش کارگری تحت رهبری بین‌الملل دوم برش کرده و سرآغاز تشکیل بین‌الملل سوم می‌شوند. برای درک دامنه این دگرگونی باید به عقب بازگردیم.

در این مورد مساله حزب، گاهی لنين را به عنوان یک ادامه‌دهنده ساده راه مارکس معرفی می‌کنند. اما، او در واقع معرف تحولات جدیدی است. مارکس و انگلس برای آن که پرولتاریا بتواند به مبارزه سیاسی بپردازد و حزب خود را تشکیل دهد، لحظه‌ای از مبارزه عليه طرفداران پرودون و باکونین غافل نماندند. در طول همين مبارزه است که نظریاتشان در باره حزب طبقه کارگر انکشاف می‌یابد.

در بیانیه کمونیست (هزار و هشتصد و چهل و هشت) آن‌ها برای فرانسه، آلمان و ... چشم‌انداز فوری ایجاد احزاب مستقل کارگری را مطرح نکردند و در عوض از سیاست پشتيبانی انتقادی از احزاب گوناگون و کوچک اپوزیسیون بورژوازی دفاع کردند. به محض شروع انقلاب آلمان در 1848 که بنا به توضیح بیانیه کمونیست نمی‌توانست

"چیزی جز پیش درآمد فوری یک انقلاب پرولتری" باشد، مارکس به آلمان برمی-گردد و درون جنبش دموکراتیک به مبارزه می‌پردازد. نشریه‌اش را "روزنامه دموکراسی" می‌نامد و علیه برخی از دوستانش در اتحادیه کمونیست‌ها که خواهان سازماندهی فورا مستقل پرولتاریا بودند، موضع می‌گیرد. تنها در آخرین لحظات قبل از پیروزی ضد انقلاب است که مارکس در راه ایجاد یک حزب مستقل کارگری گام می‌نهد. ترازنامه انتقادی این تجربه توسط مارکس در خطابه مشهورش در جلسه کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها (1850) ارائه شد. در همین سخنرانی بود که او همه را به "انقلاب مداوم" فرا می‌خواند (13).

مارکس و انگلس، اما، هرگز از این جملات بیانیه کمونیست در باره وظایف و موقعیت کمونیست‌ها عدول نکردند: "آن‌ها (کمونیست‌ها) یک حزب مجزا در مقابل سایر احزاب کارگری ایجاد نمی‌کنند. آن‌ها منافع ویژه‌ای که از کل پرولتاریا متمایزشان کند، ندارند. آن‌ها اصول ویژه‌ای که بخواهند بر اساس‌شان جنبش کارگری را شکل دهند، پیش نمی‌کشند ... بدین ترتیب، کمونیست‌ها در واقع فقط مصمم‌ترین جناح احزاب کارگری تمام کشورها هستند ... هدف بلاواسطه آن‌ها همانند تمام احزاب کارگری است: تشکیل پرولتاریا به مثابه یک طبقه، سرنگونی سلطه بورژوازی، تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا". (14)

اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که در این عبارات بیان ساده حالت نطفه‌ای جنبش کارگری در آن دوران را مشاهده می‌کنیم. دوره‌ای که فقط دو حزب کارگری (در انگلستان و آمریکا) شکل گرفته بود و این دو نیز کوچک‌ترین شباهتی به آنچه بعدها احزاب سوسیال دموکرات شدند، نداشتند. مارکس و انگلس، در واقع، فقط آن اصول کلی را که همواره راهنمای عمل‌شان بوده تعریف کرده‌اند. به عقیده آن‌ها، تشکیل پرولتاریا به مثابه یک طبقه و ایجاد حزب این طبقه به طور ارگانیک در همان

مساله حزب از نظر لنین

جریان تاریخی ریشه دارند که به تدریج همه فرقه‌های قبلا موجود را از صحنه بیرون می‌کند. سازمان‌های مختلفی که مارکس و انگلس ایجاد کردند، فقط مرحله‌ای و ابزار موقتی در خدمت تحقق این هدف کلی بودند. برای آن‌ها حزب و طبقه یکی می‌شوند. بنابراین مساله برای آن‌ها آن قدرها تعیین اشکال سازمانی نیست که نشان دادن بی‌وقفه این هدف: تشکیل طبقه به صورت حزب.

این بدان معنا نیست که مارکس و انگلس در مورد مبارزات سیاسی و مبارزات مشخص سازمانی بی تفاوت بودند. برعکس، خود تا گردن در اتحادیه کمونیست‌ها و بعدها در بین‌الملل اول فرو رفته بودند. اما، به همان میزان که درگیر مبارزه‌ای بی‌وقفه بر سر ضرورت حزب طبقه کارگر بودند، هرگز یک "تئوری" در باره اشکال سازماندهی حزبی و رابطه حزب و طبقه تدوین نکردند. آن‌ها به طرح چند ایده کلی که محصول مستقیم طرز فکرشان در باره رهایی پرولتاریا بود، بسنده کردند. بدین ترتیب، آن‌ها همواره علیه تمام اشکال سازمان‌دهی "انجمن‌های سری" که عملکرد فرقه‌های ماقبل سوسیالیست‌ها را تجدید تولید می‌کرد و در مقابل فراشد خودرهایی طبقه کارگر قرار می‌گرفت، مبارزه کردند. به علاوه، آن‌ها در مقابله با باکونین از یک حداقل تمرکز ضروری برای مبارزه سیاسی دفاع می‌کردند.

مصمم‌ترین جناح

تنها خط برش عملی - سازمانی که مارکس در جنبش نوپای کارگری معرفی می‌کند، عبارت است از ضرورت مبارزه پرولتاریا برای تسخیر قدرت سیاسی و سازمان دادن خود درون حزب (مبارزه علیه طرفداران پرودون و انشعاب از طرفداران باکونین) و ضرورت استقلال این حزب از بورژوازی و دولت بورژوایی (مبارزه علیه طرفداران لاسال). با این وجود، مارکس و انگلس فقط به این بیان استراتژیک اکتفا نکردند. بر

اساس درس‌های کمون پاریس، مارکس نوشت: "طبقه کارگر نمی‌تواند تصاحب دستگاه دولتی و به به کار بستن آن در خدمت خود اکتفا کند" (15). برای او این درس به اندازه‌ای مهم بود که در پیشگفتار چاپ 1872 بیانیه کمونیست نوشت که در این متن فقط به تایید ضرورت تسخیر قدرت سیاسی اکتفا شده و از این لحاظ قدیمی شده است و باید با جذب تعالیم کمون تکمیل شود.

در همین دوره جدل با باکونین در بین‌الملل اول بالا می‌گیرد و به انشعاب منجر می‌شود. در قطعنامه‌ای که مارکس و همفکرانش بر اساس مواضع خود نوشتند، به ضرورت تشکیل حزبی و مبارزه برای تسخیر قدرت سیاسی اشاره شده، اما، بدون مراجعه به درس‌های کمون. این فقدان اشاره به تجربه کمون در تشکیل حزب سوسیال دموکراتیک آلمان نیز به چشم می‌خورد، کائوتسکی در سال 1892، هنگامی که هنوز نماینده ارتدوکسی مارکسیستی بود، در تفسیری بر برنامه ارفورت که به چندین زبان ترجمه شد و ظاهراً نوعی مانیفست جدید به شمار می‌رفت، نوشت: "تا زمانی که دولت مدرن وجود داشته باشد، مرکز عمل سیاسی پارلمان خواهد بود. (پرولتاریا مبارزه می‌کند) تا پارلمان دیگر یک وسیله ساده سلطه بورژوازی نباشد." (16) هیچ کس علیه این موضع اعتراض نمی‌کند. واقعیت این است که اگر چه از کنگره دوم بین‌الملل دوم (زوریخ 1883) مساله مبارزه سیاسی در مرکز مباحثات قرار دارد، قطعنامه‌های نهایی کاری جز تکرار مجدد برداشت‌های بین‌الملل اول و بدون کمترین اشاره‌ای به درس‌های کمون انجام نمی‌دهند. در سال 1910، روزا لوکزامبورگ در برش از کائوتسکی "سنتریست"، حملات خود را متوجه پارلمانتاریسم که ریشه اصلی راست‌روی این "پاپ مارکسیسم" است نمی‌کند. فقط در سال 1912 است که یکی از نمایندگان جناح چپ، آنتوان پانه‌کوک، کائوتسکی را در این زمینه مورد انتقاد قرار می‌دهد. کائوتسکی به صراحت پاسخ می‌دهد: "هدف سیاست ما همان است که

مساله حزب از نظر لنین

همیشه بوده: تسخیر قدرت دولتی از طریق کسب اکثریت در پارلمان و ارتقا پارلمان به مقام رهبری در حکومت. بنابراین، مساله ما هرگز نابودی دستگاه دولتی نبوده است". (17)

واضح است که این نحوه تکامل بین‌الملل دوم را نمی‌توان صرفاً به واسطه "فراموشی" درس‌های کمون توضیح داد. احزاب کارگری در قرن قبل، حتی آن‌ها که خود را طرفدار تعلیمات مارکس می‌دانستند، بر اساس پایه‌های برنامه‌ای مشابهی رشد کرده بودند. اگر مارکس و انگلس مخالف شکاف‌های درون احزاب کارگری بودند، دلیل این بود که در آن دوره تاریخی از مبارزه، مساله عمده عبارت بود از تشکیل پرولتاریا به مثابه طبقه از طریق سازمان‌های طبقاتی و در درجه نخست از طریق احزابش، و نه مبارزه برای تسخیر قدرت.

فعلیت انقلاب

لنینیسم در دوره جدیدی شکل گرفت: دوره "فعلیت انقلاب". اکنون مساله پرولتاریا نه صرفاً سازماندهی خود در یک حزب متمایز بلکه مبارزه برای تسخیر قدرت بود. درس‌هایی که مارکس از کمون پاریس گرفت و برای آن دوره کاربرد چندانی نداشت، اکنون به مساله مرکزی تبدیل شده بود. به عبارت دیگر، صف‌بندی حول استراتژی انقلابی برای تسخیر قدرت در این دوره جدید در تعیین ترکیب جنبش کارگری اساسی می‌گردد.

احزاب بین‌الملل دوم در مقابله با "تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا" به طور فعال با بورژوازی همکاری می‌کنند، در حالی که این امر در دستور روز قرار گرفته بود. دقیقاً به این دلیل (همان‌طور که مانیفست توضیح می‌دهد) که کمونیست‌ها "منافع ویژه‌ای که از کل پرولتاریا متمایزشان کند، ندارند"، باید اکنون برای انجام

هال درپیر، نورمن گراس، ارنست مندل...

وظایف استراتژیک این دوره جدید دست به ایجاد احزاب "مجزا در مقابل سایر احزاب کارگری" بزنند.

لنین، البته، بلافاصله این جهت‌گیری را فرموله نکرد. حداقل تا سال 1912 او بلشویک‌ها و منشویک‌ها را به مثابه دو جناح علنی یک حزب واحد تلقی می‌کرد، چیزی شبیه جناح چپ و جناح راست احزاب سوسیال دموکراتیک اروپایی. به همین دلیل است که نزد او تلاش برای وحدت مجدد با منشویک‌ها (که در سال 1906 به طور موقت تحقق یافت) یک تاکتیک ساده زیرکانه نبود.

گفته می‌شود که لنین بلافاصله پس از خیانت رهبری احزاب عمده بین‌الملل دوم در اوت 1914 ضرورت تشکیل یک بین‌الملل جدید را اعلام کرد. اما، تا قبل از کنفرانس بلشویک‌ها در آوریل 1917 که در آن "تزه‌های آوریل" علیه "بلشویک‌های قدیمی" به تصویب اکثریت رسید، و تا قبل از طرح پیشنهاد تعویض نام حزب از سوسیال دموکراتیک به کمونیست، نظر او فقط می‌توانست یک رای کسب کند، رای خودش!

انقلاب روسیه و مبارزات بعدی انقلابی در اروپا مساله کسب قدرت توسط پرولتاریا را به طور ملموسی مطرح کرد و استخوان‌بندی جنبش کارگری و اشکال سازمانی طبقه کارگر را به طور عمیقی تغییر داد.

اغلب فراموش می‌شود که در این دوره هنگامی که بلشویک‌ها تئوریزه کردن تجربه خود را آغاز می‌کنند، آن‌چه بعدها مفهوم لنینی سازماندهی طبقه کارگر برای تسخیر قدرت نامیده شد، شامل دو عنصر مرتبط است: حزب و شوراهای کارگری. تحت نام قدرت شوراهای کارگری است که انشعاب در احزاب بین‌الملل دوم و بنیاد بین‌الملل جدید کمونیستی صورت می‌گیرد. در "دولت و انقلاب"، لنین درس‌های مارکس از

مساله حزب از نظر لنين

كمون پاریس - رشته‌ای كه در بین‌الملل دوم گسسته بود - را احیا می‌كند. اما، در واقع، بسیار پیش‌تر می‌رود.

نزد ماركس، متشكل شدن پرولتاریا به مثابه یک طبقه "برای خود" و ایجاد حزب طبقه کارگر، دو سوی یک روند واحد تاریخی تلقی می‌شدند. مفهوم حزب و طبقه به صورتی درهم ادغام شده بود. سوسیال دموکراسی آلمان مثال واضح این دیدگاه است: حزب (همراه با جنبش توده‌ای و سندیکائی وابسته به آن) نماینده پرولتاریاست. "دیدیم كه چگونه لنين در جدل علیه منشویك‌ها بر ضرورت تمایز میان حزب و طبقه تاکید داشت. اما، این فقط یک جنبه از تئوری او را نشان می‌دهد. جنبه دیگر آن این بود كه لنين محل اتحاد سیاسی پرولتاریا و متشكل شدن آن به مثابه یک طبقه را شوراهای کارگری می‌دانست و نه حزب. هنگامی كه به لنینیسم اغلب به عنوان ایده نظام تك حزبی به نمایندگی سیاسی از طرف پرولتاریا ایراد می‌گیرند، فراموش می‌کنند كه لنين در واقع از همین ایده بود كه برش كرد. خواهیم دید كه این مطلب حتی برای بسیاری از بلشویك‌ها در آن زمان (و حتی بعدها) روشن نبود."

قدرت شوراها

تزه‌های كنگره اول بین‌الملل كمونیستی (مارس 1919) در باره نقش شوراها (نوشته لنين) اعلام می‌کنند: "جوهر حكومت شورایی این است كه تنها شالوده و اساس همیشگی قدرت دولتی، تمام دستگاه دولتی را سازمان‌های توده‌ای آن طبقاتی كه تحت ستم سرمایه‌داری بوده‌اند، یعنی کارگران و نیمه پرولترها تشكيل می‌دهند ... فقط سازماندهی شورایی دولت می‌تواند از همپاشی فوری و انهدام كامل دستگاه كههنه بورژوازی قدرت بوروکراتيك و قضایی كه تحت نظام سرمایه‌داری حتی در

دموکراتیک‌ترین جمهوری‌ها حفظ شده و می‌شود را واقعا عملی سازد ... در این راستا، کمون پاریس اولین گام و نظام شورایی دومین گام دوران‌ساز را برداشته‌اند". (18)

رهبران جنبش کارگری اروپائی نظیر روزا لوگزامبورگ و گرامشی نیز به همین نتیجه رسیدند. مساله به طور مشخص بر سر شناسایی شوراهای کارگری به مثابه ارکان قدرت پرولتری بود. حتی جریاناتی که تمایلی به برش از بین‌الملل دوم نداشتند، آماده "به حساب آوردن" این اشکال جدید سازماندهی بودند. مثلا: "کائوتسکی شوراهای کارگران و سربازان را پدیده بسیار مهمی تلقی می‌کرد، اما او عملکردشان را سخت محدود می‌دانست و به منزله سازمان‌هایی از طبقه تشریح می‌کرد که اگر چه برای بسیج دائمی توده‌های کارگران در محل کار مناسب‌اند، اما به هیچ وجه از کیفیت لازم برای دگرگونی به نهادهای دولتی برخوردار نیستند". (19)

نمایندگان سوسیال دموکراسی اتریش، مثل اتو بائر که گاهی به عنوان یک جریان خاص (مارکسیسم اتریشی) معرفی می‌شوند، راه سومی را بین لنینیسم و سوسیال دموکراسی در دفاع از ایده‌های کائوتسکی در پیش گرفتند. نزد اینان، شوراها به مثابه ابزار "دموکراسی اجتماعی" و یا "دموکراسی اقتصادی" معرفی می‌شدند، در صورتی که قدرت سیاسی همواره در پارلمان جای داشت. این گونه جریانات حتی به رغم انتقاد از گرایش راست بین‌الملل دوم و حتی گاهی به رغم ایجاد سازمان‌های مستقل هرگز به سوی احزاب از لحاظ ریشه‌ای نوین نرفتند. چرا که کماکان به استراتژی کسب قدرت از طریق پارلمان وفادار بودند.

اما در جنبش نوپای کمونیستی جریاناتی "چپ‌گرا" نیز رشد کردند که در نکات مهمی با سیاست لنینیستی اختلاف داشتند: تحریم شیوه‌دار انتخابات پارلمانی و اتحادیه‌های کارگری و تاکتیک "تهاجم همه جانبه". برخی از این گرایش‌ها شوراهای کارگری را نه تنها به مثابه اشکال اساسی سازمانی برای کسب قدرت بلکه نیز به

مساله حزب از نظر لنين

عنوان تنها شکل سازماندهی طبقه تلقی می‌کردند که تشکل‌های سنتی طبقه کارگر از قبیل حزب و سندیکا را زیر سؤال برده و مبارزه سیاسی و اقتصادی را در خود ادغام کرده‌اند. اینان توجه نمی‌کردند که دقیقا به این دلیل که شوراها ارگان‌های کسب قدرت‌اند، تحت نظام سرمایه‌داری جز در دوره‌های بسیج‌های عظیم نمی‌توانند واقعا وجود داشته باشند. و نیز توجه نمی‌کردند که لاقلا تا فرارسیدن دوره برخاست انقلابی، شوراها نمی‌توانند ضرورت وجود احزاب و سندیکاها را نفی کنند. هرچند که تمام داده‌های مبارزه طبقاتی را درهم بریزند و در نتیجه جایگاه این گونه تشکیلات سنتی را تغییر دهند.

جبهه واحد

به دنبال انقلاب روسیه و انفجارات انقلابی در چندین کشور اروپائی، تصویری ساده-گرایانه از اشکال سازمانی طبقه کارگر رشد کرد: از یک طرف، شوراها به مثابه ارگان-های قدرت پرولتاریا، و از طرف دیگر، تجدید سازمان کامل جنبش کارگری به رهبری احزاب کمونیستی که بر روی لاشه سوسیال دموکراسی ساخته خواهند شد و در ارتباط ارگانیک با سازمان‌های توده‌ای طبقه قرار خواهند داشت.

از یک لحاظ الگوی کهنه سوسیال دموکراسی آلمان کنار گذاشته نشده بود. به علاوه، "بین‌الملل کمونیستی در بدو پیدایش خود تصور می‌کرد که می‌تواند الگوی مارکس در بین‌الملل اول را تکرار کند. یعنی، گردآوری هم‌زمانی‌های سیاسی و هم‌زمانی‌های سندیکائی. و بدین ترتیب، تصور می‌کرد که می‌تواند یک رهبری واحد انقلابی برای جنبش کارگری را تضمین کند" (20). از این رو بود که کنگره دوم بین-الملل سوم دست به ایجاد "شورای موقت سندیکاهاى سرخ" زد.

این چشم‌انداز بر ایده پیروزی قریب‌الوقوع انقلاب در اروپا و نیز بر تصویر خاصی از تجدید سازمان جنبش کارگری متکی بود. مباحثات درون بین‌الملل به سرعت این

چشم‌انداز نادرست را تصحیح کرد. در این دوره بود که سیاست جبهه واحد در سومین کنگره بین‌الملل کمونیستی تصویب شد.

در واقع، این سیاست تصویر ساده قبلی را زیر سؤال می‌برد. البته، نه به این معنی که ضرورت تشکیل احزاب مستقل کمونیستی نفی شود و یا جایگاه و نقش شوراهای کارگری مورد تردید قرار گیرد. اما، سیاست جبهه واحد بر وجود احزاب متعدد کارگری و این واقعیت است که احزاب رفرمیست حتی علیرغم رهبری‌های "بورژوائی" در طبقه کارگر ریشه دارند و از تجلیات آن محسوب می‌شوند. به عبارت دیگر، کمونیست‌ها تنها حزب پرولتاریا نیستند، بلکه حزب انقلابی این طبقه را تشکیل می‌دهند و این امر را نیز باید به اثبات برسانند و باید در عمل و به واسطه تاکتیک‌های مناسب توده‌ها را به خود جلب کنند.

"تعجب‌آور نیست که رهبری استالینیستی که "تئوری" نظام تک حزبی را فرموله کرد، هرگز نتوانست یک سیاست صحیح جبهه واحد را اتخاذ کند. این امر مستلزم به رسمیت شناختن سایر احزاب کارگری است. اتخاذ سیاست جبهه واحد بدین معنی است که تلاش برای اتحاد سیاسی طبقه نمی‌تواند به صورت اتحاد در چارچوب یک حزب واحد تحقق یابد (همان‌طور که شوراها نیز همین مطلب را نشان دادند، هرچند در سطحی متفاوت).

تروتسکی در 1932 در این باره می‌نویسد: "اگر در دوره تدارک انقلاب، حزب کمونیست موفق به حذف کامل سایر احزاب از میان صفوف کارگران شده بود و اکثریت عظیم کارگران را از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی تحت برنامه خود گرد آورده بود، دیگر هیچ نیازی به شوراها نمی‌بود". اما او بلافاصله اضافه می‌کند که تجربه تاریخی عکس این را ثابت می‌کند.

مساله حزب از نظر لنين

در باره ارتباط مساله جبهه واحد و شوراها، تروتسکی می‌نوسد: "همان‌طور که سندیکاها شکل ابتدائی جبهه واحد در مبارزه اقتصادی هستند، شوراها شکل عالی-تری از جبهه واحدند که در دوران مبارزه پرولتاریا برای تسخیر قدرت مطرح می‌شوند". (21)

اگر اتحادیه‌های کارگری شکل اولیه‌ای از جبهه واحدند، پس ایجاد "سندیکاهای سرخ"، به طور ارگانیک وابسته به احزاب کمونیست، سیاست درستی نبود. خود کمینترن نیز در عمل این سیاست را تغییر می‌دهد. انشعابات درون اتحادیه‌های کارگری همواره به عنوان نتیجه اجتناب‌ناپذیر سیاست‌ها و مانورهای بوروکرات‌های رفرمیست معرفی می‌شوند و مبارزه برای وحدت سندیکایی، همراه با پذیرش دموکراسی درون جنبش کارگری و به رسمیت شناختن حقوق جریان‌های مختلف درون آن، به یکی از محورهای مهم فعالیت کمونیست‌ها تبدیل می‌گردد.

بنابراین، سیاست جبهه واحد به معنای زیر سؤال بردن این نظر است که سازمان‌های توده‌ای طبقه کارگر محل وحدت این طبقه‌اند و در نتیجه، تعدد جریان‌های مختلف درون این سازمان‌ها باید پذیرفته شود. از این سیاست نتایج دیگری هم ناشی می‌شوند: این سازمان‌ها نمی‌توانند به صورت سانترالیسم دموکراتیک عمل کنند، برخلاف حزب که مبارزین را حول یک برنامه واحد متشکل می‌کند و از آنجا که برای سازماندهی کل طبقه علیه تمام اختلافات موجود و سطوح متفاوت آگاهی درون آن تلاش می‌کنند، پس باید اشکال انعطاف‌پذیرتری از تمرکز سازمانی را اتخاذ کنند: مثلاً، شکل فدراتیو که سنتی قدیمی در جنبش سندیکائی است.

وقفه استالینیستی

هیچ چیز بیش از این اشتباه نخواهد بود که تصور شود ایده لنینی حزب و در سطح وسیع تری، اشکال سازمانی برای کسب قدرت توسط پرولتاریا، به یک باره و به تنهایی توسط لنین شکل گرفت و به شکلی شیوه‌دار در یک نوشته ارائه شد. ایده لنینی حزب که مثل سایر جوانب استراتژی انقلابی قدم به قدم شکل می‌گیرد می‌تواند در برخی موارد متناقض به نظر برسد. نباید تلاش کرد که وجود این تناقضات نفی شود، باید بر آن‌ها فائق آمد. مثلا، تضاد میان سانترالیسم و دموکراسی درون حزب، تنش - های اجتناب‌ناپذیر میان نقش شوراها و حزب، روابط همواره ظریف بین حزب که به وضوح از سایر بخش‌های طبقه متمایز است، و بسیج توده‌ای کارگران. این تناقضات در نهایت از خود شرایط مبارزه پرولتاریا در چارچوب نظام سرمایه‌داری ناشی می‌شوند.

از کسانی که ریشه استبداد استالینی را در لنینیسم پیدا می‌کنند. بگذریم، برخی اما لنین را لاقط حامل ایده "اتورپته" حزبی و تقویت‌کننده گرایش می‌دانند که خواهان تحت سلطه در آوردن طبقه توسط حزب است. اگر لنینیسم را با آن مدل از سازماندهی که به خاطر شرایط مبارزه علیه استبداد تزاری تحمیل شده بود، یکسان بگیریم، می‌توان به چنین نتایجی نیز رسید. اما این نتیجه‌گیری تنها با به فراموشی سپردن یک واقعیت تاریخی میسر می‌شود: خود لنین، این مدل را به محض این که شرایط اجازه داد، زیر سؤال برد.

"لنین، به رغم شرایط حساس انقلاب جوان روسیه، هرگز مخترع تئوری نظام تک حزبی نبود. (22) به طور مثال، ممنوع کردن گرایش‌ها و جناح‌های درونی در حزب بلشویک در سال 1921 (که امروزه پس از تجربه عملی می‌توان اشتباه ارزیابی کرد) توسط لنین به صراحت به مثابه یک اقدام غیرمعمول و موقتی معرفی می‌شد. هم -

مساله حزب از نظر لنين

چنين، می توان گفت که تحت رهبری زینوویف که نظری کم و بیش "بوروکراتیک" در باره حزب داشت، بین الملل کمونیستی شکل سانترالیستی بیش از حد آمرانه‌ای به خود گرفت - به ویژه پس از مرگ روزا لوگزامبورگ و لیکنشت که از رهبران سایر احزاب عضو کمینترن که بتوانند در مقابل اتوریته و تجربه بلشویک‌ها وزنه قابل ملاحظه‌ای را قرار دهند، دیگر کسی باقی نمانده بود.

در سال‌های 1919 تا 1921، بین الملل سوم بر اساس این چشم‌انداز که مبارزات انقلابی می‌توانند در کوتاه مدت به تسخیر قدرت در چندین کشور منتهی شوند، با سرعتی شتابزده تشکیل شد. رهبری بین الملل، برای آماده کردن احزاب مهم کمونیست در بسیاری از کشورها، اغلب روش مداخله مستقیم و گاه خشن را به روش ایجاد تدریجی رهبری‌های لازم ترجیح می‌داد. لنین از معدود کسانی بود که در باره این "روسی کردن" کمینترن احساس نگرانی می‌کرد. او برعلیه روشی که خواهان تحمیل الگوهای سازماندهی مستقیماً ناشی از تجارب روسیه بر احزاب کمونیست کشورهای دیگر با سنی متفاوت بود، اخطار می‌داد. می‌توان این گونه توضیحات را برای نشان دادن مشکلاتی که بلشویک‌ها در سطح ملی و بین‌المللی با آن مواجه بودند، ادامه دهیم. (23) اما، این‌ها همه اجتناب‌ناپذیر بودند و با آنچه پس از پیروزی استالینیزم به وقوع پیوست، شباهتی ندارند. استالین، برای حفظ و تحمیل سلطه خود نخست می‌باید آنچه را که قبلاً ساخته شده بود، نابود می‌کرد. یعنی حزب بلشویک و بین‌الملل کمونیستی را.

گاهی نیز "تئوری" دیگری در مقابل مفهوم لنینی سازمان‌دهی پرولتاریا برای تسخیر قدرت قرار داده می‌شود: تئوری روزا لوگزامبورگ. یک "تئوری" یافت نشدنی. زیرا که روزا اگرچه در طی فعالیتش در سوسیال دموکراسی آلمان در مقایسه با لنین حساسیت بیش‌تری نسبت به جریان انحطاط بین‌الملل دوم نشان می‌داد، اما راه

مقابله با آن را در اتکا به خودانگیختگی توده‌ها می‌دید و نه مبارزه برای ایجاد سازمان طراز نوین طبقه کارگر. نقطه ضعف روزا نیز دقیقا در همین نکته بود که او یک تئوری سازماندهی پرولتری ارائه نداد. این تصادفی نبود که هنگامی که او در برخورد به مسائل اساسی (از قبیل نقش شوراها، برنامه انقلاب سوسیالیستی، و غیره) به بلشویک‌ها نزدیک شد، تلاش خود را وقف ایجاد اولین هسته‌های حزب کمونیست آتی آلمان کرد، بدون آنکه در مورد تمام مسائل سیاسی مربوطه با رهبران بلشویک موافق باشد.

این مطلب که از مبارزه علیه لنینیسم به مثابه پوششی ایدئولوژیک برای مبارزه علیه هرگونه چشم‌انداز انقلابی استفاده شود، امر تازه‌ای نیست. استالینیسم با معرفی خود به مثابه تداوم لنینیسم، با تحریف تاریخی بی نظیری که هنوز هر روز اثرات مخرب جدیدی از آن را کشف می‌کنیم. خدمت بزرگی برای بورژوازی و سوسیال دموکراسی را انجام داده است. اما باید بپذیریم که برای بسیاری از جریان‌های انقلابی نیز مراجعه به لنینیسم ایجاد اشکال کرده و می‌کند. دقیقا به دلیل زندگی استالینیسم، تجربه انحطاط اتحاد جماهیر شوروی و عملکرد احزاب استالینیستی، این گونه مباحثات نه تنها اجتناب‌ناپذیر که قابل توجیه‌اند. اگر ما خود را لنینیست می‌نامیم، نه برای ارضا خود با یک برچسب و نه برای تکرار مجدد عملکرد حزب بلشویک در این یا آن دوره خاص است، بلکه به این دلیل که هنوز می‌توانیم مسائل بسیاری را از بحث‌های مربوطه در حزب بلشویک و احزاب کمونیست دهه 1920 فراگیریم. و به این دلیل که لنینیسم را به مثابه یک تلاش مهم (بر اساس تجربه انقلاب روسیه و تجربیات بعدی انقلاب آلمان) در مسیر تدوین تدریجی عناصر بنیادی استراتژی تسخیر قدرت توسط پرولتاریا و اشکال سازماندهی ضروری برای تحقق این هدف می‌دانیم.

مساله حزب از نظر لنين

پيروزی استالين اين جريان تكاملی را به طرزی خشن قطع كرد. تروتسكى و چند تن ديگر تلاش كردند تا همين جريان را ادامه دهند و عمق بخشند: تجزيه و تحليل اشكال جديد سلطه سرمايه‌دارى (فاشيسم)، حفظ و غناى دستاوردهاى چهاركنگره اول بين‌الملل كمونيستى در دوره مبارزه عليه فاشيسم، تجربه انقلاب اسپانيا، جبهه خلقى در فرانسه، تجزيه و تحليل انحطاط دولت كارگرى در شوروى، مسائل مطروحه در انتقال از سرمايه‌دارى به سوسياليسم، و غيره. در آن زمان، صداى آنها انعكاس چندانى نيافت.

اما، هميشه قدرى شگفت‌انگيز است هنگامى كه برخى از جريانات يا افرادى كه تازه در اين سال‌هاى اخير ادعاى تدوين چشم‌اندازى انقلابى را دارند تصور مى‌كنند كه به كشفيات جديدى نائل گشته‌اند، در صورتى كه در واقع كارى جز تكرر نغمه-هاى قديمى نمى‌كنند. البته، بايد در باره همه اين نكات در پرتو تجارب گذشته و اخير همواره به طور جدى به بحث پرداخت. اما، اين ما را از گفتن اينكه اين موسيقى را قبلا هم شنيده‌ايم، باز نمى‌دارد. به طور مثال، "جريانات چپ كمونيسم اروپائى" ادعا مى‌كنند كه بايد احزابى از طراز "نوين" ساخت (آن‌ها با يكسان گرفتن سانتراليزم دموكراتيك با سانتراليزم بوروكراتيك استالينى، اولى را نيز رد مى‌كنند). استراتژى "نوين" آن‌ها اما به كنار هم گذاشتن سيستم پارلمانى و شوراهاى كارگرى در يك جريان تدريجى و درازمدت دگرگونى اجتماعى خلاصه مى‌شود. آن‌ها درك نمى‌كنند كه كارى جز ارائه دوباره مواضع "ماركسيسم اتريشى" نكرده‌اند. يعنى، اعتقاد به اين كه راه بلشويك اگر چه ممكن است براى كشور عقب افتاده‌اى مثل روسيه مناسب بوده باشد، اما، براى كشورهاي پيشرفته سرمايه‌دارى بى‌فايده است. در مورد كلمات و عبارات مى‌توان کوتاه آمد، اما نه در مورد آن عناصر كليدى يك چشم-انداز انقلابى. به همين خاطر است كه ما خود را ليننيست مى‌دانيم.

این مقاله از مجله سوسیالیسم و انقلاب شماره 4 برگرفته شده است.

این نوشته بر اساس ترجمه‌ای "آزاد" از مقاله‌ای به زبان فرانسوی تحت همین عنوان در نشریه کریتیک کمونیست (شماره 25، ژانویه 1984) به قلم آنتوان آرتوس تهیه شده است. از آنجا که برخی از جزئیات بحث‌های متن اصلی می‌توانست برای خواننده ایرانی ناروشن باشد، تلخیص آن ضرورت یافت. در ایده اصلی مقاله، اما، تغییری صورت نگرفته است. با این وجود، مسئولیت نهایی بحث‌های مقاله به عهده مترجم است. زیرا امکان دارد به خاطر تلخیص تغییراتی نیز صورت گرفته باشد.

توضیحات:

- 1- نقل از "چه باید کرد" چاپ پاریس.
- 2- "بیانیه حزب کمونیست" ص 17.
- 3- براساس نقل قول در جی.جی. ماری در منبع 1.
- 4- منبع 1 ص 151.
- 5- "منتخب آثار" به زبان فرانسه، جلد 10، ص 24.
- 6- "یک گام به پیش، دو گام به پس"، مسکو 1966، ص 79.
- 7- همان جا، ص 80.
- 8- منبع (5)، جلد 10 ص 75 و 76.
- 9- بر اساس نقل و قول در کتاب "لنینیسم در دوران لنین"، نوشته مارسل لیبن، جلد اول، ص 100.
- 10- منبع (5)، جلد 10، ص 12.
- 11- همان جا.
- 12- همان جا. ص 466.
- 13- این متن در "کریستیک کمونیست" شماره 17، مارس 1983، منتشر شده است.
- 14- منبع (2)، ص 53.
- 15- "جنگ داخلی در فرانسه"، ص 53.
- 16- براساس نقل قول در مقاله "مفهوم کائوتسکی از پروسه انقلابی از 1891 تا 1922" نوشته م. ل. سالوادوری در کتاب "تاریخ مارکسیسم" جلد اول ص 93.
- 17- همان جا ص 152.
- 18- "چهار کنگره اول بین الملل کمونیستی" انتشارات ماسپرو.
- 19- منبع (16)، ص 177.
- 20- پیر فرانک، در مقدمه اش بر کتاب بین الملل سندیکاهاى سرخ انتشارات ماسپرو.
- 21- "فاشیسم چگونه پیروز شد" ص 148-149.

هال دریپر، نورمن گراس، ارنست مندل...

22- به مقاله دانیل بن سعید در شماره ویژه کریتیک کمونیست " درباره مارکس، 1983، رجوع شود.

23- برای مثال به کتاب زیر رجوع شود: "تاریخ حزب بلشویک" نوشته پیر بروئه و "لنینیسم در دوران لنین" نوشته مارسل لیبمن، "تاریخ بین‌الملل کمونیستی" نوشته پیر فرانک.

خود سازماندهی طبقاتی

و

حزب پیشاهنگ

ارنست مندل

ح. ریاحی

رابطه بین خودسازماندهی توده‌ها و حزب پیشاهنگ یکی از پیچیده‌ترین مسائل مارکسیسم است، به این مسأله هرگز به گونه‌ای منظم برخورد نشده است. این مشکل در مورد برخورد پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی نیز صادق است. هرچند می‌توان گفت انگلس در مقالات و نامه‌های زیادی و همین‌طور هم مارکس تا حد کمتری به این مسأله پرداخته‌اند.(1)

اگر به برجسته‌ترین آثاری که با این مسأله پرداخته‌اند، نگاه کنیم، به عنوان مثال به "چه باید کرد" لنین، "مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه" اثر روزا لوکزامبورگ، نوشته‌های کائوتسکی علیه برنشتاین، لوکزامبورگ و بلشویک‌ها، "کمونیسم جناح چپ: بیماری کودکی" اثر لنین و "حزب غیرقانونی" اثر اتوبوئر نگاه کنیم، در می‌یابیم که این‌ها همه ماهیتی جدلی دارند. هدف این آثار بررسی منظم این مسأله نیست. آثار نخستین جورج لوکاج "در تاریخ و آگاهی طبقاتی" و "لنین"

آنچنان مجرد و انتزاعی اند که نمی‌توان به آن‌ها به مثابه بررسی منظم مساله نگریست. گرمشی هم در نوشته‌های خود در آغاز دهه بیست به این مساله برخورد می‌کند، اما همه آنچه را که در این خصوص نوشته، اساساً شامل مقالات غیرمرتبطی است که برای روزنامه نوشته است. (2)

با نگاهی به آثار کامل پاره‌ای از مارکسیست‌های کلاسیک این تصویر تغییر می‌کند. لنین و روزا لوگزامبورگ مدتی بیش از ربع قرن پیرامون این مساله مرکزی عمل و نظریه مارکسیستی پرداختند: نوشته‌های آنان در این باره دال بر پختگی نظرات آنهاست که طی سال‌ها تجربه غنی شده است. بر اساس این نوشته‌ها می‌توانیم نظریه کاملی را پایه‌ریزی کنیم، البته این به معنای آن نیست که آن‌ها با چنین اقدامی بر سر مسایل جزئی توافق داشته باشند.

تروتسکی که از لنین و لوگزامبورگ بیش‌تر عمر کرد، از تجربه بین‌المللی غنی‌تری در برخورد با مساله طبقه، حزب، خودسازماندهی و تشکیلات پیشاهنگ بهره برد. او شخصاً با جنبش کارگری ده کشور آشنا بود و توانست تجرب آن‌ها را مطالعه کند. او توانست پدیده‌های جدید فاشیسم، استالینیسیم و شیوه‌های مبارزه علیه آن‌ها را تجزیه و تحلیل کند. با این حال و شاید هم دقیقاً به دلیل همین غنای تجربه، برخورد او از لنین و لوگزامبورگ بسیار ناهمگون‌تر بود.

موضع تروتسکی در باره مساله حزب، طبقه، خودسازماندهی و پیشاهنگ، دست کم پنج بار تغییر کرد، هر چند می‌توان گفت در همه این موضع‌گیری‌ها بدون شک، "خط سرخ" مشترکی وجود داشت. در عین حال که در مورد نظرات لنین و لوگزامبورگ برابر نهادی می‌توان به وجود آورد، در رابطه با تروتسکی تلاش و ارزیابی می‌بایستی معطوف به این باشد که نظرات او در باره این مساله چگونه تکوین یافته است.

خطرات يك حزب پيشاهنگ در نبود خود سازماندهی طبقاتی

همان طور كه همه می دانیم، تروتسكي از لنين، مارتف و پلخانف در مبارزه عليه "اكونوميستها" در ايسكرای اول كاملاً پشتيبانی كرد. لنين نوشته های تروتسكي را ارج نهاد و از او به عنوان "نويسنده" ياد كرد. در اثر كوشش های لنين بود كه تروتسكي به مثابه جوان ترين عضو هیأت تحريره به ايسكرا پیوست. افزون بر اين، تروتسكي يك سال قبل از لنين، در دوران تبعيد خود در سيبيري در سال 1901، بر ضرورت ايجاد حزبی متمرکز جهت تعميم تجارب پراکنده، محلی و بی واسطه طبقه كارگر و به منظور كمك به شكل بخشیدن به آگاهی سیاسی طبقاتی تأکید ورزید. (3) همين هدف سیاسی و نه برداشتی تشكیلاتی بود كه عنصر اساسی سانتراليسم لنين بود. اين بينشی بود كه تروتسكي متأسفانه بين سال های 1902 تا 1916 از دست داد. تروتسكي در اولين انشغاب بين اكثريت (بلشويكها) و اقليت (منشويكها) در حزب كار سوسيال دموكرات روسيه در كنگره دوم از منشويكها جانبداری كرد. (4)

جدل او با لنين در رساله او تحت عنوان "وظائف سیاسی ما" در سال 1904 منتشر شد: بخشی از اين رساله به خاطر اهميت پيش گويانه و بارزی كه در پرتو رشد حزب كمونيست و تاريخ اتحاد شوروی كسب كرد، شهرت يافت. اين بخش به قرار زير است: "در خط مشی درونی حزب، اين شيوهها به وضعیتی منتهی می شود كه رهبری حزب جایگزین حزب می شود و سر انجام يك ديكتاتور خود را جایگزین كمیته مرکزی می كند." (5) مخالفان سیاسی بی شمار لنين و مورخين زيادی سير رویدادها در اتحاد شوروی را تايیدی بر درستی نظرات اوليه تروتسكي و نادرستی نظرات لنين دانستند. (6) گفته می شود تروتسكي موضع خود را پس از سال 1917 تغيير داد و نظرات قبلی خود را اشتباه دانست. (7) حقیقت تاحدودی متفاوت است: هم تروتسكي

و هم روزا لوگزامبورگ در آنجا که موضع‌گیری‌های لنین در "چه باید کرد" را از متن تاریخی مشخص آن خارج کردند و به آن ماهیت و اعتباری عام بخشیدند نسبت به او عادلانه برخورد نکردند. (8) قصد لنین از نوشتن این اثر برخورد با وظائف فوری یک حزب غیرقانونی و کمک به ایجاد جنبش سیاسی توده‌ای وسیع و مستقل طبقه کارگر بود. هدف او این نبود که در رابطه با حزب و طبقه تئوری عامی ارائه دهد، و مطمئناً نظر او این نبود که طبقه می‌بایستی تابع حزب باشد. در همین نوشته لنین جملات زیر را که می‌توانست از قلم لوگزامبورگ یا تروتسکی نیز تراوش کند، نوشت:

"سازمان انقلابیون حرفه‌ای تنها در رابطه با یک طبقه انقلابی واقعی که خودانگیخته مبارزه را شروع می‌کند، معنی پیدا می‌کند. هرکس می‌پذیرد که اصل دموکراتیک همه‌جانبه" دو پیش شرط زیر را در بردارد: در درجه نخست عینیت کامل و در درجه دوم انتخاب همه کارمندان حزبی. ما سازمان حزب سوسیالیست آلمان را دموکراتیک توصیف می‌کنیم زیرا همه فعالیت‌های درون حزب منجمله کنگره‌های آن علنی است". لنین پس از تجربه انقلاب فوریه سال 1905 موضوع را حتی واضح‌تر چنین فرمول‌بندی کرد:

"کل دوره قبل از انقلاب و اولین دو سال و نیم دوره انقلاب را در نظر بگیرید (1907-1905) حزب سوسیال دموکرات را در سراسر این دوره با احزاب دیگر در رابطه با وحدت، تشکیلات و تداوم خط مشی مقایسه کنید، قبول خواهید کرد که در این مورد حزب ما بی تردید بر همه کادتها، سوسیال رولوسیونرها و غیره- برتری دارد. حزب قبل از انقلاب برنامه‌ای را تدوین کرد که همه سوسیال دموکرات‌ها آن را رسماً پذیرفتند و زمانی که در آن تغییر داده شد، انشعابی در پی نداشت. از سال 1903 تا 1907 رسماً از 1905 تا 1906 حزب سوسیال دموکرات، علی‌رغم تفرقه در صفوف خود، کامل‌ترین اطلاعات مربوط به وضعیت درون حزبی را در اختیار عموم قرار داد.

مساله حزب از نظر لنين

اطلاعات مربوط به دومين كنگره عمومي، سوم بلشويكي، كنگره عمومي چهارم و كنگره استكهلم حزب سوسيال دموكرات، على رغم انشعاب، زودتر از هر حزب ديگري توانست از فرصت موقت آزادي استفاده كند و تشكيلاتي با ساختار دموكراتيک ایده-آل به وجود آورد كه در كنگره از سيستم انتخابي و نمايندگي بر طبق تعداد اعضا متشكل بهره مي برد". (9)

"... به نظرم رفیق رادین اشتباه می کند: شورای نمایندگان کارگران یا حزبها به گمانم طرح مسأله به این شیوه غلط است، تصمیم بی تردید باید این باشد: هم شورای نمایندگان کارگران و هم حزب..."

به نظرم كه شورای نمایندگان کارگران به مثابه تشكيلاتي كه همه حرفهها را نمايندگي مي كند، مي بايست تلاش كند نمايندگان همه كارگران صنعتي، حرفه اي و اداري، خدمتگزاران، كارگران كشاورزي و غيره و همه كساني كه مايلند و مي توانند مشتركاً براي زندگي بهتر همه زحمتكشان مبارزه كنند و از همه كساني كه دست كم، از حد ابتدائي صداقت سياسي برخوردارند، همه به جز صد سياه را در بر گيرد. (10)

اگر چه لنين و تروتسكي در جريانات متفاوتي فعال بودند، لنين به نقش تروتسكي در شورای پتروگراد ارج می نهاد. لنين پيرامون جريانات درون سوسيال دموكراسي شوروي کمی پس از انقلاب 1905 نوشت:

"ما همه بر سر سانتراليسدم دموكراتيک، تضمين حقوق اقليتها و كلييه اپوزيسيون صادق، خودمختاري هر سازمان حزبي، به رسميت شناختن انتخابي بودن کارمندان حزبي و پاسخگو بودن آنها به حزب و احضار شدن آنها توافق داشتيم. با رعايت اين اصول تشكيلاتي را در عمل و اجراء صادقانه و پيگير آنها را تضمين عليه انشعاب، و اين كه مبارزه ايديئولوژيک حزبي مي تواند و مي بايست در انسجام كامل با وحدت اكيد تشكيلاتي و تابعيت همگان از تصميمات كنگره وحدت باشد، مي دانستيم. (12)

همان‌گونه که این گفتارها روشن می‌کند، این ادعا که تئوری و عمل سانترالیسم بوروکراتیک استالین در مدل تشکیلاتی لنین از پیش ریشه داشته است، ادعایی کاملاً بی اساس است و به هیچ وجه با سیر واقعی تحولات خوانایی ندارد. بدیل منشویکی، مشکلات غیرقانونی بودن، فعالیت طبقاتی ناپیوسته، تلاش‌های ضروری جهت گردآوری تجارب مبارزاتی پراکنده، مبارزه در راه خودمختاری سیاسی طبقه کارگر و بعداً سرکردگی سیاسی آن را، کاملاً دست‌کم می‌گرفت. (13) انشعاب سوسیال دموکراسی روسیه در کنگره دوم هسته آن‌چه بعد به مثابه اختلاف تعیین‌کننده بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها بر سر مسأله نقش بورژوازی روسیه در انقلاب آتی، ظاهر شد، را در خود داشت. (14)

از این مواضع منشویکی هیچ‌کدام نه لوگزامبورگ و نه تروتسکی دفاع نکردند. تروتسکی در واقع با نظرات خود پیرامون استقلال سیاسی طبقه کارگر در انقلاب روسیه جانب جناح چپ بلشویک‌ها را گرفت. این نظرات در مفهوم "انقلاب مداوم" او خلاصه شده و توسط انقلاب اکتبر 1917 کاملاً تأیید شد. لنین احتمالاً بدون اینکه نوشته‌های تروتسکی پیرامون این مسأله را از سال 1904 تا 1906 خوانده باشد، همان نظرات را در عمل در "نزهای آوریل" خود بسط داد. (15)

اگر چه لنین هر نوع "جانشین‌سازی" را در همه فازهای خیزش انقلابی فعالیت توده‌ای رد می‌کرد، این امر در مورد اکثریت "بلشویک‌های قدیمی" صادق نبود. این امر توضیح‌دهنده آنست که چرا آن‌ها چنین برخورد محتاطانه اما نه آشکارا خصمانه نسبت به ایجاد شورای پتروگراد داشتند و دیر به آن پیوستند و از آن پشتیبانی کردند. تروتسکی نخستین کسی بود که پذیرفت شوراها شکلی است که تاریخ برای خودسازماندهی طبقه کارگر و تمرین قدرت آتی او به وجود آورده است. آنچه لنین در "دولت و انقلاب" به گونه کلاسیک بیان کرد و آنچه بعدها به شیوه اجتماعی و

مساله حزب از نظر لنین

نظری توسط گرامشی، کمینترن و کارل کورش بسط داده شد، قبلاً توسط تروتسکی در "نتایج و چشم‌اندازهای سال 1906" پیش‌بینی شده بود. (16)

شوراها ارگان انقلاب پرولتری‌اند (17) آن‌ها نمی‌توانند در دوران غیرانقلابی به حیات خود ادامه دهند. این حقیقت توسط کمونیست‌های هلندی، پانکوک و گورتر و حزب کارگران کمونیست آلمان تأیید شده است. اتحادیه‌های کارگری توده‌ای، و نه شوراها، می‌توانند در دوران ثبات سرمایه‌داری رشد و گسترش یابند. همین‌طور هم زمانی که کارگران قدرت دولتی را فتح کردند، هر نوع نقصانی در خود فعالیتی طبقه کارگر می‌تواند نقش شورا را به مثابه ارگان‌های اعمال قدرت مستقیم طبقه کارگر محدود و حتی به پایان برساند. بنابراین شوراها در حرکت خودجوش خود نوشاروی جهانی نیستند و می‌توانند به مثابه ابزار خودسازماندهی و خودرهای طبقه کارگر تنها زمانی که با دیگر شکل‌های سازمانی اتحادیه‌های کارگری توده‌ای و احزاب پیشگام پیوند داشته باشند موثر باشد.

خطرات کاهش فعالیت توده‌ای در نبود حزب پیشگام

این پیش‌شرط‌های بقای شوراها، کنش دیالکتیکی متقابلی بین خودسازماندهی طبقاتی یک فرایند بسیار ناهموار و حزب پیشگام پایدار به وجود می‌آورد. اندازه و درجه نفوذ توده‌ای حزب پیشگام تحت تأثیر فراز و فرود رویدادها و شرایط است، اما حزب ثابت‌تر است و تداوم عمل بیش‌تری دارد و بهتر می‌تواند در برابر فشار شرایط سازگار مقاومت کند. از میان رفتن حزب پیشگام و از دست دادن کادرها که ریشه در طبقه کارگر دارند تجدید حیات فعالیت توده‌ای را بعدها مشکل‌تر خواهد کرد.

این مسأله بود که تروتسکی در کنگره حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه در استکهلم به رسمیت نشناخت. کم بها دادن به خطر ("انحلال طلبان") منشویک‌هایی

که نمی‌خواستند مبارزهٔ زیرزمینی را پس از شکست انقلاب 1905 ادامه دهند، (بلوک-بندی بی‌شرمانه با منشویک‌ها علی‌رغم اختلافات سیاسی اساسی، سازش‌کاری او که مسألهٔ تشکیلاتی را از محتوای سیاسی آن به گونه‌ی بارزی جدا می‌کرد) بعضاً تحت تاثیر "سانتریسم" آلمانی یعنی تحت تاثیر کائوتسکی، هرچند او محدودیت‌های سیاسی کائوتسکی را از لنین بهتر فهمیده بود. (همه این اشتباهات تروتسکی از سال 1908 تا 1914 اشتباهات بزرگی بود و بعدها اثرات وخیمی بر تکوین رویدادها در حزب کمونیست روسیه برجای گذاشته زیرا این امر بی‌اعتمادی "بلشویک‌های قدیمی" نسبت به او را تقویت کردند).

تأکید بر سازش‌کاری تروتسکی در این دوره به معنی بها دادن بیش از حد به توانایی فعالیت خودبه‌خودی طبقه کارگر در کشف راه‌حل صحیح و ضروری برای مسأله قدرت دولتی و به گونه‌ای تحمیل این راه‌حل به سوسیال دموکراسی است که خود او در خصوص این مسأله اتفاق نظر نداشت. (18) این تعمیم نامناسبی بود از آنچه تا حدودی در دورهٔ 1905 تا 1906 واقعاً اتفاق افتاد و در آن زمان به وحدت مجدد بلشویک‌ها و منشویک‌ها منتهی شد. اما بی‌تردید از سال 1912 و احتمالاً حتی زودتر از آن حرکت منشویک‌ها به لحاظ سیاسی به سمت راست، این امر را غیرممکن ساخت. تنها بعد از آغاز انقلاب فوریه بود که تروتسکی این مسأله را پذیرفت. مبارزهٔ علیه انحلال طلبان و به بیان دیگر اصرار لنین بر تداوم حزب سیاسی پیشاهنگ حتی در دورهٔ حاکمیت ارتجاع، کاملاً درست از کار در آمد و به رشد مجدد استقلال طبقه کارگر پس از سال 1912 کمک کرد. کمیسیون نظارت بر مسأله روس به ریاست امیلو اندرولد، یکی از اعضاء هیأت اجرایی انترناسیونال دوم پس از سفری به روسیه در سال 1914 گزارش داد که در سازمان‌های توده‌ای فرارویندهٔ طبقه کارگر روسیه، بلشویک‌ها تقریباً بدون استثناء نقش هدایت‌گر را به عهده داشتند. (19) این واقعیت، نظر

مساله حزب از نظر لنين

تروتسكى مبنى بر اين كه بلشويكها گروهى سكتاريست مُنزوى بودند را رد مى كند. تروتسكى تا سال 1916 از اين نظر دفاع مى كرد. (20)

1917 تا 1919 برابر نهاد قدرت شورايى و سازمان پيشاهنگ

بلافاصله پس از انقلاب فوريه، لنين و تروتسكى نقطه نظرات مشابهى پيرامون وظائف پرولتاريائى روسيه اتخاذ كردند، اين نقطه نظرات در شعار "همه قدرت به دست شوراها" خلاصه مى شد. "ترهاى آپريل" لنين تغيير نظر مهمى را نشان مى - دهد كه در آغاز با مخالفت "بلشويكهاى قديمى" روبرو شد، (21) اما جالب توجه است كه بلشويكهاى كارگر، به ديگر بيان، كادرهاى پرولتر، و كارگران پيشگام از جمله آنان كه عضو هيچ حزبى نبودند، از لنين پشتيبانى كردند. اين امر به لنين كمك كرد تا بر مقاومت رهبرى حزب فائق آيد. همزمان تروتسكى نظر خود را پيرامون حزب بلشويك به مفهوم فرقه‌اى منزوى تغيير داد. او نقش كارگرانى كه توسط بلشويكها آموزش ديده بودند را در انقلاب فوريه به رسميت شناخت. (22) اين تغيير نظر تروتسكى را منطقاً به كنار گذاشتن نگرش سازش طلبانه نسبت به منشويكها منجر شد، به خصوص كه اختلاف استراتژيك بين آنها پيرامون مسير آينده انقلاب هم براى تروتسكى و هم براى لنين مسأله مرگ و زندگى بود. اين امرى جانبى نبود، آنچه در خطر بود پيروزى يا شكست انقلاب بود. (23) اين امر متناقض به نظر مى رسيد كه اكنون اين "بلشويكهاى قديمى" يعنى، كامنف، استالين، مولوتف بودند كه نگرشى سازش كارانه نسبت به منشويكها داشتند. (24) پى آمد آن اين بود كه ائتلاف بسيار سريعى بين بلشويكها و سازمان درون منطقه‌اى تروتسكى يعنى مژرايونكا بوجود آمد (اين سازمان در سال 1913 تشكيل شده بود و لوناچارسكى، ريزانف، يوفه و ديگر بلشويكهاى برجسته بعدى در آن عضو بودند) نظر لنين نسبت به اين ائتلاف به قرار

زیر بود و لنین این نظر را هرگز تغییر نداد: "تروتسکی دریافت که وحدت با منشویک‌ها غیر ممکن است، و از این زمان به بعد بلشویکی بهتر از تروتسکی وجود ندارد." (25)

تروتسکی به مثابه رئیس شورای پتروگراد، مبلغ توده‌ای خستگی‌ناپذیر، رهبر نظامی کمیته انقلابی شوروی که قیام اکتبر را سازمان داد. او با استفاده از ابزار تبلیغی -سیاسی آن را به پیروزی رساند، بدین ترتیب که پادگان پتروگراد را متقاعد ساخت که دستورات خود را از شورا بگیرد و نه ژنرال‌های بورژوا و در نتیجه مسأله رابطه خود سازماندهی حزب پیشگام را در عمل قبل از اینکه بر آن در تئوری مسلط شود، حل کرد. این راه‌حل در هم‌زمانی قیام و کنگره دوم شوروی تبلور یافت. قیام نه توطئه بود و نه کودتای یک اقلیت کوچک. تصمیم به تأسیس قدرت شورایی، "حکومت کارگران و دهقانان" تصمیم دموکراتیک و اکثریت کارگران و دهقانان تهیدست روسیه بود. (26)

جلب اکثریت کارگران روسیه به جانبداری از قدرت شورایی تنها از طریق کار دائمی موثر و نفس‌گیر حزب بلشویکی در میان پرولتاریا ممکن شد. شواهد غیر بلشویک‌ها این امر را کاملاً تأیید می‌کردند. (27)

وحدت دیالکتیکی خودسازماندهی طبقاتی و حزب پیشاهنگ در اینجا به پختگی کلاسیک خود دست یافت. تروتسکی در اثر خود "تاریخ انقلاب شوروی" وضعیت فوق را چنین خلاصه کرد: "دگرگونی‌های سریع، شدید و هیجان‌انگیز در روانشناسی طبقات که قبل از انقلاب شکل گرفته بود پویش رویدادهای انقلابی را مستقیماً رقم زد..... توده‌ها نه با نقشه حاضر و آماده بازسازی اجتماعی بلکه با احساس قوی مبنی بر اینکه رژیم قدیم را نمی‌توانند تحمل کنند به انقلاب دست می‌زنند. فقط لایه‌های هدایت‌کننده یک طبقه برنامه سیاسی دارند و حتی همین برنامه نیز نیاز به آزمون

مساله حزب از نظر لنین

رویدادها و تأیید توده‌ها دارد. بدین ترتیب فرآیند سیاسی اساسی انقلاب بدین گونه است که یک طبقه به تدریج مسائل ناشی از بحران اجتماعی را درک می‌کند و با روش پیوند نزدیک و بی وقفه با توده‌ها، آنها را به گونه‌ای فعال جهت دهد. تنها بر اساس مطالعه روندهای سیاسی موجود در میان خود توده‌ها می‌توانیم نقش احزاب و رهبران، که نمی‌توان آن را نادیده گرفت درک کنیم. احزاب و رهبران عنصر مستقل ولی در عین حال بسیار مهمی در این روند هستند. بدون سازمان هدایت‌گر، انرژی توده‌ها هم‌چون بخاری که در لوله پیستون قرار نگرفته باشند، به هدر می‌رود. اما با این وجود آنچه اشیاء را به حرکت در می‌آورد نه پیستون و نه لوله بلکه بخار است." (28)

وحدت دیالکتیک و غنای متقابل خودسازماندهی طبقاتی و فعالیت حزب پیشاهنگ پس از سال 1917 در تکوین نظام شورایی جوان و پی‌ریزی ارتش سرخ آشکار بود. بر عکس افسانه‌هایی که در اتحاد شوروی نیز شایع است، سال‌های 1918 و 1919، حتی بیش از سال 1917 نقطه‌های اوج فعالیت مستقل طبقه کارگر روسیه بود. منابع متعدد مستند، روزنامه‌ای و ادبی مؤید این امرند. (29) شاهد نه چندان مورد علاقه، الکساندر سولژنیستین است که نسبت به انقلاب اکتبر برخوردی خصمانه دارد. او در اثر خود "مجمع الجزایر گولاک" گزارش نگهبان زندان شورایی را می‌دهد که به نفع انتقادکننده با وجدانی که توسط دادگاه انقلابی محکوم به مرگ شده بود، دخالت می‌کند و آن را وادار به تجدیدنظر در حکم می‌کند. (30) در تاریخ حکومت‌های مدرن کجا می‌توان چنین نمونه‌ای از دموکراسی توده‌ای جستجو کرد؟ آیا امروزه در کشوری چنین چیزی را سراغ دارید؟

تروتسکی در گفتمان بالا به شیوه‌ای کلاسیک مسأله "نقش هدایت‌گر حزب" را توضیح می‌دهد. بدون چنین نقش هدایت‌گری نیروی بالقوه عظیم جنبش توده‌ای که خصلتی شکننده دارد، در معرض تلاشی قرار می‌گیرد. اما این نقش هدایت‌گر همان-

گونه که پلخائف در کنگرهٔ دوم حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه توضیح می‌دهد، "حق طبیعی" نیست، می‌بایستی به لحاظ سیاسی پیوسته برای آن مبارزه کرد و به شیوهٔ دموکراتیک به آن دست یافت. اکثریت کارگران را باید متقاعد کرد و رضایت‌شان را جلب نمود. تنها در مبارزه برای این اکثریت است که نقش رهبری حزب تحقق پیدا می‌کند. خط مشی و برنامه حزب نه غیر قابل تغییرند و نه مصون از خطا. آنها در بوتهٔ آزمون تغییر پیدا می‌کنند و با رویدادها تصحیح می‌شوند. حزب با خودفعالیتی توده‌ها ملازمه دارد.

"سال‌های تاریک 1920 و 1921" جانشین‌سازی، تروتسکی

به منظور تحقق‌پذیری عمل متقابل بین خودسازماندهی طبقاتی و رهبری سیاسی حزب پیشاهنگ انقلابی، می‌بایستی طبقه کارگر خودفعال و دست‌کم پیشاهنگ فعال و پر قدرت طبقه کارگر وجود داشته باشد. همان‌طور که قبلاً نیز اشاره شده است دست‌یابی دائمی به چنین چیزی تحت نظام سرمایه‌داری ممکن نیست. تجربه انقلاب روسیه و همه انقلابات سوسیالیستی متعاقب آن مؤید آنست که این فعالیتی مداوم در جامعه پسا سرمایه‌داری، خود به خود به وجود نمی‌آید. این جوامع نیز فراز و فرود بحرانی خود را دارند. خود فعالیتی توده‌ها در دوران خیزش عظیم انقلابی به نقطه اوج می‌رسد. (این عمل یعنی توضیح واضحات) و زمانیکه فرایند انقلابی نقطه اوج را پشت سر گذاشته است. افت می‌کند. روسیه در پایان جنگ داخلی یعنی در دورهٔ 1920 تا 1921 به این نقطه تحول رسید. بررسی منابع سیاسی - روانی چنین نقطه تحولی جالب است. مردم نمی‌توانند سال‌های سال در حالت فشار عصبی دائمی و فعالیت شدید زندگی کنند. نیاز گاه بیگاه به استراحت نیازی تقریباً جسمی است. اما از این نوع تعمیم مهم‌تر، تحلیل شرایط زندگی مشخص مادی و اجتماعی است که

مساله حزب از نظر لنين

موجب افت فعاليت سياسى توده‌اى مى‌شود. اين حقايق در مورد روسيه در سال 1920 و 1921 بسيار مشهورند. بارها توضيح داده شده كه تقليل عددى پرولتاريا در پى كاهش نيروهاى مولده و سقوط صنايعى كه در جنگ داخلى نابود شدند؛ ضعف كيفى پرولتاريا با جذب بهترين نيروى آن در ارتش سرخ و دستگاه حكومتى شوروى، تحول اساس را انگيزه كارگران، تمرکز علاقه آن‌ها بر نيازهاى فورى روزمره‌اى چون زنده ماندن، غذا پيدا كردن و امثال آن همگى پى آمد فشار گرسنگى و نياز بود. توهم‌زدائى فزاينده‌اى كه ناشى از عدم پيروزى انقلابى در خارج بود كه مى‌توانست به بهبود سريع وضعيت آن‌ها منتهى شود، سطح نامناسب فرهنگ امكان اعمال مستقيم قدرت توسط شوراها را محدود مى‌كرد. اين‌ها حلقه‌هاى مركزى در اين زنجيره علل بود. عقب افتادگى كشور و منزوى شدن انقلاب در محيط سرمايه‌دارى دشمن كام، دايره خود فعاليتى طبقه كارگر روسيه و به بيان ديگر اعمال واقعى قدرت توسط اين طبقه را شديدأ محدود كرد و آن را به نقطه شكست مى‌رساند. حزب به جاى هدايت طبقه كارگر در اعمال قدرت، به گونه‌اى فزاينده به نام طبقه حكومت كرد. اين دگرگونى درين سال‌هاى سخت براى دوره بحراني معينى احتمالاً اجتناب‌ناپذير بوده است. طبقه كارگر در سال 1917 به 35 درصد اندازه خود كاهش پيدا كرد. حتى الكساندرا شليپيانكف، كارگر بلشويك كه زمانى رهبر اپوزيسيون كارگران بود، روزى نيمه جدى نيمه شوخى، به لنين گفت: "رفيق لنين، از اين كه شما به نام پرولتاريائى كه وجود ندارد ديكتاتورى پرولتاريا اعمال مى‌كنيد به شما تبريك مى‌گويم." (31)

اما اين شكست نه ساختارى بلكه بحراني مربوط به شرايط بود. امرى كه امروزه روشن‌تر مى‌توانيم باز شناسيم تا آن زمان. با معرفى نپ صنعت و طبقه كارگر هر دو دوباره شروع به رشد كردند. طبق تاريخ رسمى، طبقه كارگر در سال 1926 به سطح

عددی سال 1917 رسید و از آن نیز فراتر رفت. طبق نظر اپوزیسیون تعداد پرولتاریا در حقیقت خیلی زودتر به این حد رسیده بود.

با این وجود رقم دقیق مشخص نیست. آنچه اهمیت اساسی دارد اینکه گرایش غالب مشخصاً در جهت بازسازی مجدد و رشد نیروهای مولده بود.

از سال 1923 مسأله کلیدی در رابطه با رشد کمی و کیفی طبقه کارگر روسیه، عبارت از این است که آیا اقدامات سیاسی مشخص رهبری بلشویک، استراتژی میان مدت و دراز مدت آن پیرامون مسأله اعمال قدرت، جلو خودفعالیتی طبقه کارگر را می‌گیرد یا آن را گسترش می‌دهد. امروزه جواب این پرسش معلوم است. از سال 1920 تا 1921 استراتژی رهبری بلشویکی پیش از آنکه خود فعالیتی طبقه کارگر را بسط دهد، جلو آنرا گرفت. افزون بر این، تأیید نظری و تعمیم این "جانشین‌سازی" موقعیت را ازین هم وخیم‌تر کرد. در خصوص اقدامات عملی آنچه بی تردید حقیقت دارد عبارتست از: تعطیلی همه احزاب به غیر از حزب کمونیست اتحاد شوروی و غدغن شدن فراکسیون‌های درون حزب، تروتسکی در سال‌های آخر زندگی خود در این - مورد از خود صریحاً انتقاد کرد: "ممنوعیت فراکسیون‌ها را به دنبال داشت. ممنوعیت فراکسیون‌ها به ممنوعیت فکر کردن به جز به شیوه رهبران خطاناپذیر منتهی شد. یکپارچگی حزبی که دست ساخت پلیس بود، معافیت بوروکراتیکی را به دنبال داشت که سرچشمه انواع فساد و افراط‌کاری شد. (32)

تروتسکی هم‌چون دیگر رهبران حزبی به این اقدامات رأی داد و سال‌های سال از آن‌ها دفاع کرد. اما این اقدامات به خصوص از آنجا که پس از پایان جنگ داخلی مطرح می‌شد، غیر قابل دفاع بودند. در درازمدت، اگر چه تروتسکی آن را به شیوه لنین فرمول‌بندی نکرد و مانند او صحبتی از کارگران بی طبقه یا ناتوانی درازمدت آنها در اعمال قدرت به میان نیاورد، اما تأیید نظری این "جانشین‌سازی" حتی

مسأله حزب از نظر لنین

وحشتناک‌تر بود. تروتسکی در خطابه‌اش به کنگره دوم کمینترن در سال 1920 گفت: "امروز ما از طرف دولت لهستان پیشنهاد انعقاد صحیح دریافت کردیم. چه کسی در باره این مسائل تصمیم‌گیری می‌کند. ما شورای کمیساریای خلق داریم، اما بر آن نیز به نوعی باید نظارت داشت. چه کسی بر آن نظارت می‌کند؟ نظارت طبقه کارگر به مثابه توده آشفته و بی شکل؟ نه. کمیته مرکزی حزب به منظور بحث در باره این پیشنهاد و این که آیا باید به آن پاسخ داده شود یا نه، جلسه می‌گذارد. و زمانی که مجبوریم جنگ را رهبری کنیم، لشگرهای جدید سازمان دهیم و بهترین عناصر را برای آن‌ها پیدا کنیم به که رو می‌کنیم؟ به حزب، به کمیته مرکزی، و کمیته مرکزی به کمیته‌های محلی در خصوص اعزام کمونیست‌ها به جبهه، رهنمود می‌دهد. همین امر در خصوص مسأله کشاورزی، مسأله ذخیره‌ها و دیگر مسائل صادق است. (33)

تروتسکی حتی بدتر از این، در حمله به اپوزیسیون کارگری در دهمین کنگره حزبی این طور بحث کرد: "اپوزیسیون کارگری با شعارهای خطرناکی به میدان آمده است، از اصول دموکراتیک بت ساخته و حق کارگران به انتخاب نمایندگان را بر فراز حزب قرار داده است، آن گونه که گویا حزب نمی‌بایست دیکتاتوری خود را اعمال کند، حتی اگر آن دیکتاتوری موقتاً با وضعیت‌گذاری دموکراسی کارگری تضاد داشته باشد." (34)

به همان طریق تروتسکی از حق موقت حکومت کارگری "اسپارت‌های پرولتری" به منظور سربازگیری و میلیتاریزه کردن کار به مثابه ابزار اعمال انضباط کاری پشتیبانی کرد. (35) اما این نظرات نادرست او تنها تأثیر جانبی بر پیشنهادات او در بحث اتحادیه کارگری داشت (درباره این مسأله اسطوره تاریخی عریض و طولیلی وجود دارد که در فصل هشتم به آن باز خواهیم گشت). همین‌طور هم فتح سرکوب‌گرانه گرجستان که مسئول مستقیم آن استالین بود را نمی‌توان به ابتکار تروتسکی یا انحراف "جانشین

سازی "موقت او نسبت داد. با تمام این احوال، این حقیقت دارد که اظهارات تروتسکی طی سال‌های 1920 و 1921 و کتاب "تروریسم و کمونیسم" (مطمئناً بدترین اثرش) از اعمال جانشین‌سازی بدون در نظر گرفتن پی آمدهای سیاسی و اجتماعی آن دفاع کرد و آنرا مورد تأیید قرار داد. (36) دیگر بحثی از نقش مستقل شوراها یا جدا کردن حزب از دولت در بین نبود. در پاره‌ای محافل، ظاهر متعارف درون احزاب کمونیستی (محافلی محافظه‌کار و جزم‌گرا)؟ رویدادهای سال 1989 و 1990 را به مثابه تأیید صحت جانشین‌سازی می‌دانستند. آیا بحث "انضباط‌شکنانه" درون حزب بناگزیر اختلافات سیاسی در میان مردم را در پی نداشت که سرانجام "دیکتاتوری پرولتاریا" را برهم زد؟ آیا پلورالیسم سیاسی و انتخابات آزاد آب به آسیاب نیروهای ضد سوسیالیست نریخت و به سرنگونی قدرت کارگران و دهقانان و احیاء سرمایه‌داری منتهی نشد؟ آیا تاریخ ثابت نکرده است که تنها یک حزب کمونیست یکپارچه می‌تواند قدرت کارگران و دهقانان را حفظ کند، از دستگاه دولتی پیگیرانه بدین منظور استفاده کند و خودفعالیتهی طبقه کارگر آن را منحرف نکند، آن هم طبقه کارگری که به لحاظ سیاسی ناپخته است و مستعد آلت دست قرار گرفتن توسط نیروهای ضد انقلابی؟ اما این درسی نیست که می‌بایست از فروپاشی دیکتاتوری‌های بورکراتیک آموخت. این فروپاشی اجتناب‌ناپذیر بود. رویدادهای سال 1989 و 1990 در اروپای شرقی و بحران حاد در چین نشان دادند که در دراز مدت تحقق برنامه ساختمان سوسیالیسم بدون پشتیبانی، همکاری و خودفعالیتهی طبقه کارگر غیر ممکن است. شورش مردم آلت دست قرار گرفته دیر یا زود اجتناب‌ناپذیر است. پاسخ به چنین وضعیتی از طریق سرکوب نه تنها غیرسوسیالیستی است بلکه غیر انسانی نیز هست. چنین پاسخی همان‌گونه که نمونه‌های آلبانی و رومانی نشان داد غیر مؤثراند این پاسخ توده‌ها را صرفاً به دامن سیاستمداران بورژوا می‌افکند. استالینیسم قدیم و جدید بدیلی برای

گرايشاتى كه خواهان احياء نظم پيشين‌اند نيست بلكه فقط به بحران‌هاى رشد يابنده و انفجارات اجتماعى دامن مى‌زند. اين نظام‌ها آينده ندارند.

دموکراسی درون تشکیلاتی به مثابه پلی به دموکراسی شورایی

در سال 1923 تروتسکی خطرات روند بوروکراتیزه شدن را كه خود او از مراحل آغازین آن در سال 1921 دفاع کرده بود حس کرد. او دیرتر از لنين ولی مصرانه‌تر به مبارزه با آن پرداخت و این مبارزه را از آن جایی آغاز کرد كه فكر مى‌کرد بهترین شانس پیروزی را دارد، یعنی از درون خود حزب. مبارزه در جهت دموکراسی درون حزبی را اپوزیسیون چپ پلی لازم جهت مبارزه در راه دموکراسی شورایی می‌دانست. تروتسکی و پشتیبانان او هنوز در توسل هم زمان به کارگران درون و بیرون حزب مردد بودند. حتی بیش ازین تردید داشتند كه از ورای رهبری حزبی به کارگران غیرحزبی روی آورند. این گامی بود كه می‌بایستی بعدها برداشته شود. رفتار آن‌ها در این زمان نمونه تردید "سانتریستی" نبود بلكه پایه‌اش بر برآورد اساساً بدبینانه از سطح خودفعالیتی طبقه کارگر روسیه گذاشته شده بود. به بیان دیگر، بر آورد آنها این بود كه انقلاب روسیه به فاز عقب‌نشینی وارد شده است. تحت چنین شرایطی انگیزه احیاء دموکراسی کارگری (دموکراسی شورایی) می‌بایستی از جانب حزب باشد. تنها حزب در وضعیتی بود كه بتواند شرایط تجدید حیات دموکراسی شورایی را به تدریج به وجود آورد. اقدام تروتسکی كه "گروه چهل وشش نفر"، اولین اپوزیسیون چپ 1923، مبتکر آن بود، به نظر می‌رسید كه موفق باشد. دفتر سیاسی با پیشنهادات او موافقت کرد. اما در عمل دستگاه حزبی پیرامون استالین كه تقریباً همه اعضاء دفتر سیاسی به خصوص زینوویف و کامنف و همین طور بوخارین، ریکف و دیگران از آن حمایت کردند، مبارزهٔ منظمی را به منظور سرکوب اپوزیسیون، جلوگیری از بحث،

سرکوب اندیشه مستقل در میان کادرها و اعضاء عادی حزب و تحمیل اطاعت و همراهی زیر پوشش "سانترالیسم دموکراتیک" آغاز کردند. این اقدام در تضاد کامل با سنت‌های بلشویسم و حزب کمونیست روسیه بود. مدت پانزده سال (علی رغم اسطوره تاریخی که استالینیست‌ها و ضد لنینیست‌ها تبلیغ‌اش می‌کردند) این حزب بحث آزاد و غالباً عمومی و برخورد عقاید را اجازه داده بود. آنچه در سال 1923 اتفاق افتاد تحول از سانترالیسم دموکراتیک به سانترالیسم بوروکراتیک بود.

ابزار تشکیلاتی خفه کردن دموکراسی درون حزبی عبارت بود از انتصاب کارمندان حزبی از بالا به جای اینکه بگذارند توسط اعضاء به شیوه دموکراتیک انتخاب شوند. تبیین جامعه‌شناختی این روند رشد سریع دستگاه تمام وقت حزبی بود. بلافاصله پس از انقلاب حزب که کمتر از هزار کارمند تمام وقت داشت. در سال 1922 به ده برابر این تعداد افزایش و بر روی هم این رقم به صد برابر رسید. این دستگاه حزبی خود را مستقل کرد و لایه اجتماعی ویژه‌ای در جامعه شوروی - بوروکراسی شوروی - تشکیل داد. (37)

با در نظر گرفتن این شرایط آیا کوشش تروتسکی و اپوزیسیون چپ جهت احیاء دموکراسی حزبی خیال‌پردازانه بود؟ اقدام تروتسکی بی تردید شانس موفقیت بیش-تری از هر تلاشی جهت فعال کردن ضربتی توده‌های کارگر بدون توهم و عمدتاً منفعل داشت. آنچه تروتسکی و اپوزیسیون چپ انجام دادند عبارت بود از روی‌آوری به وجدان، سنت و شخصیت رهبری بلشویکی و به حساسیت و درک تئوریک آن. این تلاش ناموفق بود. تراژدی این شکست این بود که این رهبری سرانجام خطری که تروتسکی به آن اشاره داشت را درک کرد ولی متاسفانه این شناخت هم‌زمان نبود و در اغلب موارد بسیار دیر انجام شد. این شکست به بهای جان آنان تمام شد. کارگران

مساله حزب از نظر لنين

شوروی، طبقه کارگر بین‌المللی و کل جامعه شوروی تاوان این شکست را با دادن قربانیان بی‌شمار پرداختند.

برابرنهاد نهایی

مدت ده‌سال، از سال 1223 تا 1933 تروتسکی درگیر مسأله ترمیدور شوروی یعنی مسله ضد انقلاب سیاسی اتحاد جماهیر شوروی بود. او هم‌چنین علاقمند بود رابطه بین خودسازماندهی طبقاتی و حزب پیشاهنگ را ب- خصوص در پرتو انحطاط بوروکراتیک نخستین حکومت کارگران به گونه انتقادی بررسی کند. اما ازین نیز فراتر رفت. تروتسکی که رشد فاشیسم در آلمان را دنبال می‌کرد و ارزیابی اعتصاب عمومی سال 1926 در بریتانیا را آغاز کرده بود، پیرامون رابطه بین طبقه، اتحادیه‌های کارگری توده‌ای، شوراها و احزاب کارگری به نتایجی رسید که در نهایت امر توسط تجربه تأسف بار انقلاب 1936-1937 اسپانیا تأیید شده این نتایج را می‌توان در تزه‌های زیر خلاصه کرد

1- طبقه کارگر نه به لحاظ اجتماعی و نه در رابطه با آگاهی خود طبقه‌ای همگن است. ناهمگنی نسبی آن دلالت بر این امکان، اگر نه حتمیت، دارد که تعدادی احزاب و جریان‌ات رشد خواهد کرد و بخش‌هایی از طبقه کارگر از آن‌ها پشتیبانی خواهند نمود.

2- پیروزی مبارزه روزمره طبقه کارگر در دستیابی به هدف‌های اقتصادی و سیاسی بلاواسطه (مثلاً علیه خطر فاشیسم) نیاز به درجه عالی وحدت عمل کل طبقه دارد. بنابراین نیاز به سازمان‌هایی دارد که بتوانند کارگران را با باورهای سیاسی گوناگون و درجات متفاوت وفاداری تشکیلاتی در بر گیرد، به بیان دیگر تشکیلات‌هایی که پایه‌اش بر جبهه متحد جریان‌ها و احزاب سیاسی گوناگون گذاشته شده است. اتحادیه‌های کارگری توده‌ای و شوراها (سوویت‌ها) نمونه‌هایی ازین سازمان‌ها هستند.

در انقلاب اسپانیا کمیته‌های شبه نظامی (میلیشیا) به خصوص در کاتالونی، چنین نقشی را بعهده داشتند.

3- حتی اگر این سازمان‌های توده‌ای بخشاً یا حتی در درازمدت به طور کامل توسط دستگاه‌هایی رهبری می‌شوند که تا درجه بالایی در حکومت بورژوازی ادغام می‌شوند (در جامعه بورژوازی)، این به معنای آن نیست که آن‌ها صرفاً شکل‌های جهت دادن و کنترل طبقه کارگراند. این سازمان‌های توده‌ای ماهیتی تعارض‌آمیز دارند و دست‌کم تا حدودی ابزار بالقوهٔ رهایی و خودفعالی طبقه کارگرند. آن‌ها و بذر دموکراسی پرولتری در چارچوب دموکراسی بورژوازی‌اند.

4- حزب انقلابی پیشاهنگ را اساساً این حقیقت از دیگر احزاب کارگری متمایز می‌کند که در برنامه، استراتژی و عمل خود با هدف سرنگونی حکومت بورژوازی و نحوهٔ تولید سرمایه‌داری و ساختمان جامعه سوسیالیستی بی طبقه از منافع بلافاصله و تاریخی طبقه کارگر دفاع و نمایندگی می‌کنند. فرمول‌بندی کلاسیک این تمایز قبلاً در "مانیفست کمونست مارکس و انگلس آمده و هنوز تا به امروز به اعتبار خود باقی است:

"کمونیسست‌ها حزب مجزایی در مقابل دیگر احزاب طبقه کارگر به وجود نمی‌آورند. آن‌ها اصول جزمی که توسط آن جنبش پرولتری را سازمان و شکل دهند از خود به وجود نمی‌آورند. کمونیسست‌ها را مؤلفه‌ای زیر از دیگر احزاب طبقه کارگر متمایز می‌کند:

1- کمونیسست‌ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای گوناگون، منافع مشترک کل پرولتاریا را مستقل از ملیت آن‌ها مطرح و برجسته می‌کنند.

2- در مراحل گوناگونی که مبارزهٔ طبقه کارگر علیه بورژوازی پشت سر می‌گذارد، کمونیسست‌ها همواره و همه جا نماینده منافع عمومی جنبش‌اند. بنابراین کمونیسست‌ها

مساله حزب از نظر لنین

از یکسو، در عمل پیشرفته‌ترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقه کارگر هر کشورند، یعنی بخشی که همه را به پیش سوق می‌دهد و از سوی دیگر بلحاظ نظری این مزیت را برتودهٔ عظیم پرولتاریا دارند که مسیر راهپیمایی، شرایط و نتایج عمومی نهایی جنبش پرولتری را به روشنی درک می‌کنند. (38)

به منظور دستیابی به این هدف، اکثریت طبقه کارگر را می‌بایست به درستی برنامه حزب، استراتژی و خطوط سیاسی جاری آن متقاعد ساخت.

این امر تنها با استفاده از ابزارسیاسی و نه اداری انجام شدنی است و از جمله به کاربرد صحیح تاکتیک جبهه متحد پرولتری نیاز دارد. (39)

این امر به نوبه خود به این بستگی دارد که آیا سوسیالیست‌های انقلابی می‌توانند استحکام در اصول، دفاع قاطع از برنامه و نظرات سیاسی خود- که در عین حال به طرد قاطع فرصت‌طلبی نظری و عملی نیاز دارد- را با گشاده‌روی برای دیالوگ و حداقل گذشت در مناسبات با دیگر احزاب و شکل‌بندی‌های جنبش متشکل کارگری ترکیب کنند یا نه.

5- همان قوانین با تغییرات لازم در مورد ایجاد حکومت کارگری و شکل‌هایی که قدرت در حکومت کارگری از طریق آن اعمال می‌شود، صادق است (احتمالاً به استثناء مورد تهدید به جنگ داخلی). نقش رهبری حزب از طریق روند تشویق و ترغیب سیاسی و نه اقدامات اجرایی و مطمئناً نه از طریق سرکوب مستقیم بخش‌هایی از طبقه کارگر، تحقق پیدا می‌کند این نقش همان‌گونه که در آلمان دموکراتیک می‌گفتند تنها با کاربرد "اصل سودبخشی" برای سیاست می‌تواند تحقق یابد: توسط اعمال مستقیم قدرت ارگان‌های زحمتکشان که به گونه دموکراتیک انتخاب شده‌اند و نه بتوسط حزب پیشگام، یک نظام چند حزبی- کارگران و دهقانان می‌بایستی آزاد باشند هرکس را که مایلند انتخاب کنند.

6- دموکراسی سوسیالیستی، دموکراسی درونی اتحادیه کارگری و دموکراسی درون حزبی (حق ایجاد گرایش‌ها و فراکسیون‌ها) تأثیر متقابل بر یکدیگر دارند. آن‌ها هنجارهای مجرد نیستند بلکه پیش‌شرط‌های عملی مبارزه مؤثر کارگران و ساختمان مؤثر سوسیالیسم اند. بدون دموکراسی پرولتری جبهه متحد پرولتری و بنابراین پیروزی مبارزه کارگران در بهترین حالت دشوار و در بدترین حالت غیرممکن می‌شود. (40) بدون دموکراسی سوسیالیستی تا برنامه مؤثر نیز غیرممکن است. از زمانی که این تزاها بین سال‌های 1930 و 1936 تنظیم شده، از آنچه در شرق و در غرب روی داده است، هیچیک اعتبار این تزاها را زیر سؤال نمی‌برد. (41) به علاوه سهل است تکامل تاریخی بعدی در کشورهای سرمایه‌داری و در به اصطلاح "کشورهای سوسیالیستی" مناسبت تاریخی و نظری آن‌ها را تأیید کرده‌اند. تروتسکی در سال 1925 نوشت: "سوسیالیسم را نباید از طریق بوروکراتیک بنا کرد، نباید جامعه سوسیالیستی را با فرمان‌های اداری به وجود آوریم، تنها از طریق عظیم‌ترین خلاقیت، فعالیت فردی، پیگیری و انعطاف در عقیده و اراده توده‌های میلیونی که احساس می‌کنند و می‌دانند که این امر در مسئولیت خود آن‌هاست. فقط در چنین شرایطی ساختمان سوسیالیسم ممکن است. (42)

زيرنويس‌ها:

- 1- متن‌های مهمی که توسط انگلس در این باره نوشته شده در جلد بیست و دوم آثار مارکس و انگلس آمده است و شامل مقالاتی است که از 1890 تا 1895 نوشته است. هم‌چنین نگاه کنید به مکاتبات او با بسیاری از نمایندگان جنبش‌های سوسیالیستی اروپایی و آمریکای شمالی در دوره بین 1882 تا 1895 در جلد‌های 35 تا 38 آثار مارکس و انگلس .
- 2- مهم‌ترین مقالات گرامشی در باره این موضوع نه نامه‌های زندان او بلکه مقالاتی است که پیرامون Ordino Nuovo در اداره 1919 تا 1921 نوشته است. پاره‌ای از این مقالات در "منتخب نوشته‌های سیاسی از 1910 تا 1920" او موجود است. لندن سال 1970.
- 3- تروتسکی "گزارش هیأت نمایندگی سبیری" را برای کنگره دوم حزب کار سوسیال دموکرات روسیه در سال 1903 نوشت. به زبان فرانسه نیز منتشر شده است (گزارش هیأت نمایندگی سبیری، ص ص 87-88، پاریس 1970) و نورمن گراس در مقاله خود "مشارکت سیاسی در اندیشه انقلابی لئون تروتسکی" به آن برخورد کرده است و در نسخه جی پری تحت عنوان "مشارکت در سیاست" آمده است. منچستر سال 1972.
- 4- اولین انشعاب در حزب کار سوسیال دموکرات روسیه، انشعابی موقت بود و در کنفرانس استکهلم در سال 1906 به آن پایان داده شد. بلشویک‌ها و منشویک‌ها در واقع دو "فراکسیون علنی" حزب کار سوسیال دموکرات روسیه بودند تا دو حزب متفاوت. فقط پس از سال 1912 به دو حزب مجزا تبدیل شوند.
- 5- نقل از "پیامبر مسلح" اثر ایزاک دویچر صفحه 90 و آکسفورد سال 1970.
- 6- نگاه کنید به "وجدان انقلاب" اثر روبرت دانیز، هاروارد، 1960 و "پیامبر مسلح" جلد نخست.
- 7- نگاه کنید به "وجدان انقلاب"
- 8- جمله‌های بسیار نقل شده از کتاب "چه باید کرد" لنین در مورد روشنفکران انقلابی که می‌بایستی آگاهی سوسیالیستی را "از بیرون" به داخل جنبش کارگری وارد کنند. در حقیقت از کائوتسکی و ویکتور آدلر است (در به اصطلاح برنامه هاینس فلدور سوسیال دموکراسی اطریش).
- 9- پیش گفتار به مجموعه "دوازده سال" در مجموعه آثار جلد 13 صفحه 103.
- 10- از مقاله "وظائف ما و شورای نمایندگی کارگران" در مجموعه آثار جلد دهم ص ص 19 و 20.
- 11- به یاد دارم یک نفر در حضور لنین گفت: ستاره خروستالف رو به افول است و اکنون مرد قدرتمند در شوروی تروتسکی است". صورت لنین برای لحظه‌ای در هم رفت و سپس گفت: "بله، تروتسکی با فعالیت مشعشع و تزلزل‌ناپذیر به این درجه رسیده است" از کتاب "نیمرخ انقلابی" اثر آناتولی لوناچارسکی. صفحه 60 سال 1967.
- 12- مقاله "درخواست از حزب توسط هیأت نمایندگانی که متعلق به گروه بلشویک پیشین بودند" از مجموعه آثار جلد دهم صفحه 314.

هال درپیر، نورمن گراس، ارنست مندل...

- 13-** جالب است توجه کنیم که سوسیال دموکراسی اطریش در کوشش برای ایجاد حزبی غیر قانونی در دوره بین **1934 تا 1938** از اصول تشکیلاتی‌ای استفاده کرد که شبیه اصولی بود که لنین بسط داده بود.
- 14-** همان گونه که مشهور است در سوسیال دموکراسی روسیه سه نظر پیرامون شکل حکومت و دولت وجود داشت که می‌توانست وظایف بورژوا دموکراتیک انقلاب را انجام دهد. منشویک‌ها معتقد بودند این وظایف را دولت بورژوا دموکراتیک با حمایت سوسیال دموکراسی می‌تواند انجام دهد. از این انتخاب با دیدی انتقادی تا زمانی که ائتلاف وجود داشت حمایت شد. بلشویک‌ها از این نظر طرفداری می‌کردند که کارگران در اتحاد با دهقانان می‌بایستی قدرت دولتی را در چارچوب حکومت بورژوایی اعمال کند (دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان) تروتسکی معتقد بود که تنها حکومت کارگران (با حمایت دهقانان تهی‌دست) می‌تواند وظایف بورژوا دموکراتیک انقلاب را جامعه عمل ببوشاند.
- 15-** یوفه یکی از اعضای رهبری حزب و یک دیپلمات شوروی، درست کمی قبل از این که خودکشی کند، در وصیتنامه خود خطاب به تروتسکی قاطعانه اظهار داشت که لنین به او گفته بود که از سال **1906** به این سو نظر تروتسکی در مورد مسأله "انقلاب مداوم" برحق بوده است.
- 16-** نگاه کنید به تزه‌ای کنگره دوم کمینترن پیرامون شرایط که تحت آن شوراهای می‌بایستی شکل بگیرند، در اثر جین دگراس تحت عنوان "اسناد و مدارک انترناسیونال کمونیست سال **1919 تا 1943**" جلد اول لندن سال **1960** هم‌چنین نگاه کنید به "اسناد و مدارک مربوط به اجتماعی کردن" نوشته کارل کورشر فرانکفورت ام. ماین سال **1969**.
- 17-** عقاید مشابهی نیز، البته نه به شیوه منظم، توسط دانیل دولنون، سوسیالیست آمریکایی بسط و تدوین شد.
- 18-** نگاه کنید به مقاله "مشارکت سیاسی در اندیشه انقلابی لئون تروتسکی" اثر گراس.
- 19-** نگاه کنید به "مکاتبات بین لنین و کامی هوسیمانس" اثر جوهرهویت صفحه **130** پاریس سال **1963**.
- 20-** حضور مداوم و فعالیت بلشویک‌ها بی‌تردید به رشد مبارزات کارگری کمک کرد.
- 21-** در باره مقاومت "بلشویک‌های قدیمی" در برابر تزه‌ای لنین به "لنینیسم تحت لنین" جلد اول صفحه اول، نوشته مارسل لیبمن پاریس سال **1973** مراجعه کنید.
- 22-** "تاریخ انقلاب روسیه" اثر تروتسکی) در سه جلد **1967**(جلد اول صفحه **167**).
- 23-** شخص که اکنون راجع به "دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان" صحبت می‌کند، از زمان عقب است... این شخص می‌بایستی به آرشیو "بلشویک‌های" قبل از انقلاب فرستاده شود. (می‌توان آن را آرشیو "بلشویک‌های قدیمی" نامید) "نامه‌های مربوط به تاکتیک" اثر لنین در مجموعه آثار جلد **24** صفحه **45**.
- 24-** نگاه کنید به "بگذار تاریخ داوری کند" اثر روی مددف، صفحه **43**.

مساله حزب از نظر لنين

- 25- پروتکل اولين نشست رسمي كميته پتروگراد حزب بلشويك، اول نوامبر 1917، اثر فاك. سي، مايل در ليون تروتسكي: "مدرسه دروغ‌پردازی استالين"، نيورك 1917، صفحه 4-103.
- 26- از اين (...) نه تنها نتايج انتخابات كامل آزاد برای دومين و سومين دوره‌ی انجمن‌های مشورتی(شهری، ایالتی) استتاج شد، بلکه برای استقرار آنها در شهرهایی که اکثریتی بیش از 60 درصد آرای داده شده برای هر حزب از احزابی که حضور ثروتمند این انجمن‌ها را پیشنهاد می‌کرد.
- 27- ن.ن.سوخانف "انقلاب روسیه 1917"، جلد2، نيورك 1962، ص 592.
- 28- ليون تروتسكي تاريخ انقلاب روسيه، جلد 1: انقلاب فوريه، ص 10.
- 29 نگاه كنيد به ويكتور سرگي و الفر روسمر.
- 30 الكساندر سولژنستين "مجمع الجزاير گولاك"، برن 1973، ص 294.
- درباره‌ی شیلیپياكوف و به اصطلاح اپوزيسون كارگری در حزب كمونيست روسيه مراجعه شود به دموكراسی كارگری یا ديكتاتوری حزبی، ناشر فریتز كول و ارین ابرلند، اولتن 1917، ص 158 تا 263.
- 32 ليون تروتسكي "انقلابی که به آن خیانت شد"، دست‌نوشته‌ها، 102 هامبورگ 1988، ص 804.
- ليون تروتسكي نطق 26 يولي 1920 در كنگره كمينترن 2، در اولين پنج‌سال كمونيست بين‌الملل، نيويورك 1945، ص 99 تا 100، ترجمه‌ی خودش.
- 34- نقل قول از ايساك دويچر، تروتسكي، جلد 1، ص 476.
- 35- ايساك دويچر(جلد 1، بيوگرافي تروتسكي، سرمقاله 14) يك سری نقل قول‌ها (مثال) از تروتسكي در "سيستم جانشيني" در سال‌های 1920-1921 وجود دارد، هم چنين نطق او در دهمين كنگره حزب كمونيست روسيه.
- 37- آگوست تالهايمر هم چند سال بعد همين نظر را فرموله كرد: "با فرونشستن آتش انقلابی در توده‌ها تقاله بوروكراسی رو به فزونی می‌نهد. همان اندازه که از حرکت‌های انقلابی پایینی‌ها كاسته می‌شود، قدرت بوروكراتيك خودخواهانه در بالا رشد می‌كند. آگوست تالهايمر: برای چه جریانی؟ (در رابطه با بحران سیاسی در DKP، برلین 1929، ص 6) در جایی دیده نشده که بوخارین هم همين نظر را داشته باشد.
- 38- حداقل ما خواهيم فهميد که فرمول "سانتراليسم دموكراتيك" در حقيقت ريشه‌ی منشویکی دارد. رافائل ابرامويچ، يوليس مارتوف، نوشت‌ها و نظراتش در باره سوسياليسم، برلین 1924، ص 10).
- 39- اضافه بر این تهديد كارگران عضو حزب كمونيست روسيه به اخراج از كار به عنوان اهرم قشار استفاده می‌شده است.
- 40- كريستان راكوفسكي، عضو كميته مركزی و دوست و همكار تروتسكي در اپوزيسون چپ، در يك نوشته استادانه این پروسه را تحت عنوان "خطر رسمي قدرت" توضيح داده است. كريستان راكوفسكي، منتخب آثار در رابطه اپوزيسون در اتحاد جماهير شوروی در سال‌های 30-1920، لندن 1980، ص 124).

هال دریپر، نورمن گراس، ارنست مندل...

41- در برنامه گذار برای انترناسیول **4** لیون تروتسکی.

42- انترناسیونال **4** این تزا را در کنگره **12** خود به عنوان مصوبه "سوسیالیسم دموکراتیک و دیکتاتوری پرولتاریا" برنامه‌ریزی و کدگذاری نمود.

انقلاب 1905

و سازمان بلشویکی

مارسل لیبن

برگردان: قباد

وقایع ژانویه 1905 بسیاری از روس‌ها را غافل‌گیر کرد. بلشویک‌ها که خصوصا این وقایع را پیش‌بینی نکرده بودند به طور کلی با عدم تفاهم، تردید و حتی کمی خصومت با آن برخورد کردند. گرچه در ماه‌های بعد، شورش توده‌ای در سرتاسر کشور گسترش یافت، معه‌ذا بلشویک‌ها به سهولت برخورد خود را تغییر ندادند. ولی جنبش چنان سریع گسترده شد و موفقیت آن، گرچه کوتاه مدت، چنان چشم‌گیر بود که بالاخره اثر عمیقی در بلشویسم بر جا گذاشت. سازمان لنینی که با انقلاب 1905 شکل گرفت با آن شکل اولیه‌ای که لنین ساخته بود، تفاوت داشت.

لنین، اصول عام نظر سازمانی خود را نه تنها در "چه باید کرد؟" و در "یک گام به پیش، دوگام به پس"، بلکه در مقالات، گزارش‌ها و نطق‌های متعدد نشان داده بود. "نامه به یک رفیق در مورد وظایف سازمانی ما" که در تاریخ سپتامبر 1902 نگاشته شده است از بسیاری جهات جالب‌ترین این اسناد به شمار می‌رود. این نامه فقط شامل یک سلسله کلیات نیست، بلکه حاوی اطلاعاتی است که ما را قادر می‌سازد تا

دیدگاه‌های مشخص لنین را در مورد حزب انقلابی درک کنیم. او در این نامه برداشت خود را از رابطه میان سازمان انقلابی و توده کارگران شرح داده و جزئیات مربوط به ساختمان و عمل حزب را به دست می‌دهد. کمیته‌های محلی - که خود تحت رهبری کمیته مرکزی هستند- باید "نمام جهات حرکت محلی" را رهبری کنند، این کمیته شامل "سوسیال دموکرات‌های کاملاً آگاه می‌باشند که خود را کلاً وقف سوسیال دموکراسی کرده‌اند". (1) اتوریته این کمیته‌ها حتی پاره‌ای از امور تکنیکی و بخش‌هایی را در بر می‌گیرد که قادرند کاملاً از عهده مسائلی که مربوط به میدان عمل آن‌هاست برآیند، و رابطه‌شان را با رهبری محلی تابع اصل مرکزیت و تبعیت شدید از مقررات سلسله مراتبی می‌باشد. در این رابطه، لنین تأکید می‌کرد که "اصل طرفداری از انتخابات و فقدان مرکزیت... در شرایط استبداد، به کلی غیر مجاز... و حتی به ضرر کار انقلابی است". (2) بالاخره در پائین، "کمیته‌های کارخانه" قرار دارند که شامل "تعداد بسیار کمی از انقلابیون‌اند که دستورات و اتوریته خود را برای انجام کلیه امور سوسیال دموکراسی در کارخانه مستقیماً از کمیته می‌گیرند". لنین تأکید می‌کند که "هر عضو کمیته کارخانه باید خود را به صورت مامور کمیته دیده و ملزم شود از تمام اوامر آن اطاعت کند و کلیه "قوانین و رسوم ارتش در صحنه عمل را - که به آن پیوسته و بر اساس آن‌ها در زمان جنگ بدون اجازه رسمی حق غیبت ندارد- رعایت کند". (3) واضح است که این برخورد، تأکید عمده را بر ضرورت انضباط شدید شده نظامی، و بر امتیازات اعضای کمیته‌هایی می‌گذارد که ترکیب آن‌ها غلبه و حتی هژمونی مطلق انقلابیون حرفه‌ای را نشان می‌دهد. در همین جهت دید لنین و ضروریات زمان، نام‌گذاری کادرهای حزب- بلشویک‌ها و نیز منشویک‌ها- بود از طریق سیستم گزینش (Cooptation)، و اصل دموکراتیک واجد شرایط بودن، در پراتیک سوسیال دموکراسی روسیه تقریباً ناشناخته بود.

مساله حزب از نظر لنین

این طرز برخورد لنینی طی وقایع انقلابی سال‌های 1905 و 1906 در معرض آزمایش سختی قرار گرفت. لنین خود اولین کسی بود که این امور را دریافت. او تا این زمان از ایده حزب با تعداد اعضاء خیلی محدود دفاع کرده بود. ولی در فوریه 1905 اظهار داشت که "ما باید تعداد اعضاء را در تمام سازمان‌های حزب و سازمان‌های مربوط به آن به میزان قابل ملاحظه‌ای بالا ببریم تا بتوانیم تا اندازه‌ای با جریان انرژی انقلابی خلقی که صد برابر قوی‌تر شده است همراه بمانیم... کارگران جوان بیشتری را به عضویت حزب درآوریم و محدوده معمولی تمام سازمان‌های حزبی را گسترده‌تر کنیم... لازمست صدها سازمان جدید تشکیل دهیم". (4)

لنین این ایده‌ها را همراه با گسترش انقلاب 1905 تکامل داد. این ایده‌ها معنای دوگانه‌ای داشتند: از یک‌طرف، نشانه تبدیل مفهوم برگزیده بودن حزب به مفهوم حزب توده‌ای بودند، و از طرف دیگر، به معنای تجدید جهت روابط موجود ما بین یک سازمان انقلابی و توده‌ها به شمار می‌رفتند، یعنی به طریقی نو به مسئله خودانگیختگی (**Spontaneity**) نگاه می‌کردند.

تصمیم در گسترش تعداد اعضاء حزب و به ویژه اعطاء نقشی فعال‌تر به عناصر طبقه کارگر - نقشی که تا این وقت قابل چشم پوشی می‌نمود - تاثیر عمیقی بر ماهیت سازمان لنینیستی گذاشت. در سال 1905، گروه‌های بلشویک و منشویک در روسیه جمعا 8400 نفر عضو داشتند.

در سال 1907، این تعداد به 84000 نفر رسید (بلشویک‌ها 46000 نفر و منشویک‌ها 38000 نفر)، یک سال پس از شروع انقلاب، لنین تکامل سازمان انقلابی را پیش‌بینی کرد و برای اولین بار آن را یک "حزب توده‌ای" (5) نامید. ولی این ابراز، نه تنها در رابطه با افزایش تعداد اعضاء جدید بود بلکه به ساخت و شیوه‌های عمل حزب نیز مربوط می‌شد که لنین درباره آن‌ها می‌گفت: "شکل جدید سازمان، یا به تعبیر بهتر،

شکل جدید هسته اساسی سازمانی حزب کارگران، باید قطعا بسیار وسیع تر از محفل‌های قدیمی باشد. اگر جز این شود، هسته جدید به احتمال بسیار یک سازمان کمتر "سخت‌گیر" "آزادتر و بازتر" خواهد بود... "لنین که در گذشته مدافع سرسخت قدرت مطلق کمیته‌ها بود اکنون می‌گفت: "امتیازات انحصاری رسمی این کمیته‌ها در حال حاضر اهمیت خود را از دست می‌دهند". (6) او به علاوه از یک تغییر عمیق در فعالیت‌های سوسیال دموکراسی - بدون قربانی کردن سازمان‌های مخفی‌اش - دفاع می‌کرد. معهدا: "مطلقا ضرورت دارد که سازمان‌های حزبی قانونی و نیمه قانونی جدید... به وجود آورد". (7) لنین گرچه مبتکر اصلی حزب سوسیال دموکرات مخفی و معتقد به ضرورت حفظ خصلت زیرزمینی پاره‌ای از فعالیت‌ها و جهات حزب بود، با این حال اظهار می‌داشت که: "حزب ما در فعالیت زیرزمینی راکد مانده است... در طی چند سال اخیر در زیرزمین، در حال خفه شدن به سر برده است. "زیرزمین" در حال تلاشی است...". (8)

منشاء سانترالیسم دموکراتیک

لنین در "یک گام به پیش، دو گام به پس" نوشته بود که جدل بین بلشویک‌های طرفدار سانترالیسم و مخالفین منشویک آن‌ها را می‌توان در مسئله اساسی "بوروکراسی در مقابل دموکراسی" (9) خلاصه کرد. وی در "چه باید کرد؟" اظهار داشته بود در محتوای سوسیالیسم روسیه که در معرض خفقان دائم پلیسی قرار داشته و مجبور به فعالیت زیرزمینی شده بود، قربانی کردن اصول دموکراتیک به خاطر ضروریات امنیتی و کارائی اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. چنین {اصولی} در تیرگی استبداد و تسلط ژاندارمری... چیزی بیش از بازیچه بی استفاده و خطرناکی نیستند". (10) رستاخیزهای 1905 و 1906، این مفاهیم را که خود لنین به صورت نسبتا

نامتناسبی "بوروکراتیک" نامیده بود، بدور افکندند. در حقیقت، از عمر انقلاب سه ماه پیش تر نمی گذشت که لنین بروی اصل انتخاب کردن تکیه می کند؟ "بیان کامل به روی اصل انتخاب کردن- که آنه تنها] در شرایط آزادی سیاسی ممکن و ضروری است... بلکه حتی در زمان استبداد هم این اصل را می توان خیلی بیش از آن چه امروزه وجود دارد، رعایت کرد". (11) پذیرش اصل انتخابات در تمام حزب، یک شرط اساسی برای دموکراتیزه کردن بود. یک شرط دیگر هم وجود داشت: محدود کردن قدرت تقریباً مطلق کمیته ها و در راس آن ها کمیته مرکزی.

بلشویک ها بر اثر تشویق لنین این خط سیر را پذیرفتند. کنگره بلشویک در آوریل 1905، در مقابل کمیته مرکزی به نفع {خودمختاری کمیته ها} موضع گرفت و اتوریته کمیته مرکزی به طور جدی محدود شد. یک سال بعد، لنین رضایت خود را از "پایه دموکراتیک" سازمان سن پترزبورگ ابراز داشت. او توضیح می داد که "همه اعضا حزب در مورد کارزارهای سیاسی پرولتاریا بحث می کنند و درباره آن ها تصمیم می گیرند، و همه اعضا در تعیین خطوط تاکتیکی سازمان های حزب شرکت می جویند". (12) در حقیقت، طی ماه های طولانی، سازمان های بلشویکی در یک حالت عصبی به سر می بردند، جدال های طولانی و شدیدی وجود داشت که نمودار برخورد بین گرایش های مختلف بود. اتحاد مجدد کمیته های بلشویکی و منشویکی در یک جنبش واحد، این ضرورت را ایجاد می کرد که مقابله آشکار بین گرایش های ایدئولوژیک به طور وضوح مشخص، مجاز شمرده شود.

در این دوران و در یک چنین جوی بود که اصلی پدیدار شد که جنبش کمونیستی- لاقبل بروی کاغذ- آن را از آن خود کرده و تا امروز هم دائماً بر آن تکیه می شود: اصل سانترالیسم دموکراتیک. این اصل، در واقع همزیستی بین جناح های بلشویک و منشویک را منعکس می کرد. گرچه توسط کنگره وحدت حزب کار

سوسیال دموکراسی روسیه - که در سال 1906 در استهکلم منعقد شده و منشویک‌ها در آن اکثریت داشتند - پذیرفته شده بود، معه‌ذا در اثر اصرار لنین بود که در اساسنامه حزب گنجانیده شد. این لنین بود که پیشنهادی به کنگره ارائه داد که "اصل سانترالیسم دموکراتیک اکنون در حزب به صورت عام مورد پذیرش است". (13) خود مصوبه بسیار موجز بود ولی بحثی که به دنبال آن آمد، آن اهمیتی را نشان می‌داد که لنین برای سانترالیسم دموکراتیک قائل بود. فی‌المثل او اظهار داشت که ضروری است "اصل سانترالیسم دموکراتیک را در سازمان حزب به طور واقعی اعمال کرد. بدون خستگی کوشید تا در عمل، نه تنها در حرف، سازمان‌های محلی را واحدهائی از سازمان اصلی حزب کرد و مطمئن شد که ارگان‌های عالی به طور انتخابی تعیین شده باشند، حساب پس بدهند و قابل عزل باشند". (14) بدین ترتیب، واجد شرایط بودن و قابل عزل بودن سمت کادرها - یعنی نمایندگی اصیل آن‌ها - جزء لاینفک خودمختاری وسیع‌تر بخش‌ها بود.

باز هم بر همین روال؛ سانترالیسم دموکراتیک از نظر لنین به معنای "آزادی عام و کامل انتقاد بود تا جائی که وحدت یک عمل معین را بهم نزنند، و طرد کلیه انتقادهائی که وحدت یک عمل تصمیم گرفته شده به وسیله حزب را در هم ریزد یا مشکل سازد". (15)

و به همین ترتیب: "اگر ما واقعا و جدا تصمیم گرفته‌ایم که سانترالیسم دموکراتیک را در حزب خود وارد کنیم... باید این مسائل را در مطبوعات، در جلسات، و در محافل و مجالس گروهی مورد بحث قرار دهیم". (16) در رابطه با بحث و جدل در جنبش سوسیالیستی روسیه مورد فرصت مناسب برای قیام مسلحانه اضافه می‌کند: "در بحبوحه جنگ، هنگامی که ارتش پرولتری تحت سخت‌ترین شرایط به سر می‌برد،

مساله حزب از نظر لنين

به هیچ وجه من الوجوه هیچ انتقادی در صفوف آن مجاز نیست. ولی قبل از صدور فرمان عمل، وسیع ترین و آزادترین بحثها باید انجام گیرد...". (17)

آزادی بحث، وحدت عمل، سؤال در این جاست که چه کسی قدرت آن را دارد که "فرمان عمل" را - که حق انتقاد آزاد را معلق می کند - صادر نماید؟ لنین بی تزلزل جواب می دهد: فقط کنگره حزب - نه کمیته مرکزی - دارای چنین قدرتی است. او حتی آغاز یک مبارزه ایدئولوژیک "را علیه آن دسته از مصوبات کمیته مرکزی که "اشتباه آمیز" می دانست، مجاز می شمرد. در موارد متعددی بلشویکها به تشویق لنین از اجرای تصمیمات کمیته مرکزی انتخابی در کنگره استکھلم سرباز زدند. در این موارد لنین با توسل به اصل سانترالیسم دموکراتیک، به طور ضمنی تأیید می کرد که این اصل، قدرت کمیته مرکزی را در رابطه با ارگان متکی بر پایه ای وسیع تر - یعنی کنگره - محدود می کند.

این تعریف از سانترالیسم دموکراتیک جنبه دیگری را هم در برداشت: حق وجود اقلیت و بیان آزادانه اش در حزب. باید گفته شود که لنین قبلا - در سالهای 1903 و 1904 - نیز به این حقوق اقلیت متوسل شده بود، ولی برخورد او از این جهت در سالهای 1905 و 1906 صراحت یافت. به علاوه اتحاد مجدد بلشویکها و منشویکها جنبه جدیدی به مسئله داد. ضروری بود که از قدرت انقلابی حزب در مقابل سردرگمی های ایدئولوژیک دفاع شود. لنین چنین نتیجه گرفت: "هیچ حزب توده ای، هیچ حزب طبقاتی نمی تواند بدون وضوح و صراحت کامل گرایش های اساسی، بدون یک مبارزه آشکار بین گرایشها وجود داشته باشد". (18) او بدین طریق حق گرایشها و حتی جناحها را - که در کنگره استکھلم "کاملا طبیعی" (19) توصیف کرده بود - محترم می شناخت.

البته این تعریف وسیع و "لیبرال" از سانترالیسم دموکراتیک و حقوق اقلیت - وسیع تر و "لیبرال" تر از احزاب بسیاری که ادعای دموکراتیک بودن را دارند - در دورانی به میان کشیده شد که منشویک‌ها در حزب سوسیال دموکراسی روسیه اکثریت داشتند. معه‌ذا این تصادفی نبود که سانترالیسم دموکراتیک هنگامی پذیرفته شد که لنین تصمیم گرفته بود این اصل را به واقعیت درآورد، و لنینیسم تحت تاثیر وقایع انقلابی و هجوم توده‌ها، برای اولین بار علت وجودی خود- یعنی انقلاب- را دربرمی‌گرفت.

از سازمان کادرها تا خودانگیختگی توده‌ها

لنین با وجودی که هیچگاه امکانات انقلابی طبقه کارگر را نفی نکرده و یا نسبت به آن به طور پیوسته بی‌اعتمادی نشان نداده بود، معه‌ذا بخش عمده‌ای از تئوری‌های خود را در "چه باید کرد؟" بر مبنای این اعتقاد قرار داده بود که این امکانات نهفته و تحت تاثیر ایدئولوژی بورژوازی مستاصل شده باید از خارج "برانگیخته" شوند. اولین تئوری‌های لنین منعکس‌کننده این اعتقاد بود که اکثریت قاطع کارگران فقط قادر به فعالیت خودبه‌خودی هستند که خود اساسا در ماهیت در جهت منافع شغلی بوده و نمی‌تواند "سیستم" را به مبارزه طلبد و آگاهی سوسیالیستی به وجود آورد. اکنون مشاهده می‌شد که این بدبینی موجه نبود: بدون یک "محرک" نیرومند خارجی و بدون سازمانی که بتواند فعالیت توده‌ها را برانگیزد، جهت بدهد و هدایت کند، این توده‌ها قادر بودند یک جنبش اساسا سیاسی و انقلابی را که وسعت و عمق فوق‌العاده‌ای داشته باشد، به وجود آورند. به علاوه پرولتاریا غالبا هدف‌هائی روشن‌تر و قضاوت‌هائی سلیم‌تر از رهبرانی که ظاهر می‌بایست او را رهبری می‌کرد از خود نشان می‌داد. لنین با درس آموزی از قیام دسامبر 1905 مسکو اظهار داشت که "پرولتاریا

زودتر از رهبرانش، تغییر شرایط عینی مبارزه و لزوم گذرا از اعتصاب به قیام را حس کرد". (20) تاریخ بیان این عبارت، اوت 1906 است. شش ماه قبل از آن روزا لوگزامبورگ اعلام داشته بود که "توده‌ها مطابق معمول، در هر نقطه عطف مبارزه رهبران را به طور خودبه خودی به طرف هدف‌های پیشرفته‌تر سوق می‌دهند". (21)

این تنها شباهتی نیست که می‌توان بین ایده‌های آن زمان لنین - که بر اثر وقایع انقلابی تغییر یافته بود - و عقاید روزا لوگزامبورگ - که به نظر می‌رسد مورد تأیید لنین قرار داشت پیدا کرد. در مارس 1906 لنین نکته‌ای را ابراز داشت که فوق‌العاده شبیه تئوری‌هایی بود که روزا لوگزامبورگ در اعتصاب توده‌ای، حزب سیاسی و اتحادیه کارگری بیان داشته بود. لنین می‌نویسد: "دورانی را در تاریخ روسیه یا جهان ذکر کنید، شش ماه یا شش سالی را پیدا کنید که به اندازه شش هفته گرد باد انقلابی در روسیه برای سازمان آزاد و مستقل توده‌های مردم کار شده باشد...". (22) (تکیه از نویسنده است) لنین مانند لوگزامبورگ اکنون اعلام می‌داشت که اعتصاب عمومی گرچه با ابتکار توده‌ها - و نه بنا بر ابتکار حزب - باشد، نیز شکلی از سازمان است. او با احترام بسیار از "قابلیت سازمان‌دهی مردم، به خصوص پرولتاریا" (23) سخن می‌گفت. این منجر به نشانیدن توده‌ها به جای حزب در یکی از کارکردهای اساسی آن می‌شد و بسیار نزدیک به احیاء خودانگیختگی پرولتاریا بود که لنین قبلاً - به خصوص در "چه باید کرد؟ - آن‌چنان شدید به آن حمله کرده" بود.

عدم اعتماد لنین به خودانگیختگی طبقه کارگر در سال 1903 او را واداشت که اساسنامه حزب را به منظور تدارک "قلعه‌ای" علیه اپورتونیسیم و جلوگیری از ورود عناصر متزلزل، مردد و بی ارزش، که قادر نیستند جزئی از پیشاهنگ برگزیده پرولتری شوند، طرح‌ریزی کند. وی اکنون این ترس‌ها را بدور می‌ریخت و نیز این امکان را که: در نتیجه یک "ورود ناگهانی تعداد زیادی از اعضاء غیر سوسیال

دموکرات به داخل حزب... حزب در میان توده‌ها حل می‌شود... و دیگر پیشاهنگ طبقه‌اش باقی نمانده و در حد دنباله‌رو آن تنزل می‌کند. لنین علیه بزرگ کردن بی تناسب این خطر هشدار می‌داد: "صرفاً مضحک خواهد بود که تردید داشته باشیم کارگرانی که متعلق به حزب ما هستند و یا فردا به آن ملحق خواهند شد... 99 درصد سوسیال دموکرات نباشند". به علاوه احتیاجی نبود که "مترسک اختراع کرد... در هر حزب زنده و رشدیابنده همیشه عناصری از عدم ثبات، تزلزل و نوسان وجود خود دهد داشت. ولی می‌توان بر روی این عناصر اثر گذاشت و تحت تاثیر هسته "سفت" و پابرجای سوسیال دموکرات‌ها قرارشان داد". (24)

در ژانویه 1905 لنین هنوز سوسیال دموکرات‌ها را به "غلبه یافتن بر جنبش خودبه‌خودی توده‌ها" ترغیب می‌کرد، و عبارتی را به کار می‌برد که منطبق بود با نفس جوهر تئوری او در مورد رابطه بین حزب و طبقه کارگر. در ژوئن همان سال او شعار "ابتکار کارگران" را به علت خطرناک بودن آن رد کرده بود. چند ماه بعد، با درس آموزی از انقلاب بود که فضائل بزرگ خودانگیختگی و ابتکار پرولتاریا را کشف می‌کرد.

مبارزه لنین علیه بلشویک‌ها

بنابراین در سال 1905، اصول سازمانی و مفاهیم استراتژیک بلشویسم - هم به عنوان تئوری و هم به صورت ابزار - دچار تغییرات عمیق شد. برای فهم ماهیت حقیقی این پدیده باید خاطر نشان ساخت که لنین برای به وجود آوردن این تغییر مجبور شد که در مبارزه متعدد علیه طرفداران خویش درگیر شود، و این مبارزات علیه کسانی بود که در مخالفت خود با او بر اصول لنینیسم تکیه می‌کردند. به عبارت دیگر این که: بلوغ، دموکراتیزه و رادیکالیزه شدن بلشویسم از طریق یک رودروئی بین لنین و بلشویک‌های متعددی صورت می‌گرفت که به فرمولبندی‌ها و دیدهای

مساله حزب از نظر لنین

شما تیکی (Schematic) - که خود لنین به وجود آورده بود - چسبیده بودند. این امر فی‌المثل در مورد تغییر در ساختمان حزب صادق بود. لنین مجبور بود با کسانی که آن‌ها را کمیته چی کی (komuetchiki)، بوروکرات‌های کمیته‌ای می‌نامید - که مانند خود او در سال 1902 حزب را از وسوسه "دموکراسی بازی درآوردن" هشدار می‌دادند - به مخالفت برخیزد. جدل‌های کنگره بلشویکی آوریل 1905 در لندن به طور خاصی توفانی بود. لنین، روی احتیاج به پرولتریزه شدن کادرهای حزب اصرار می‌کرد ولی اکثریت به هیچوجه همراه او نبود. کادرهای انقلابی حرفه‌ای به طور آشکار عدم اعتماد خود را نسبت به کارگران - که به نظر آن‌ها شایسته به عهده گرفتن وظایف رهبری نبودند - اظهار می‌کردند. لنین پس از گوش دادن به سخنگویان آن‌ها گفت: "من به سختی می‌توانم کرسی خودم را حفظ کنم" (29) (لنین طعنه می‌زند که بدین ترتیب موقعیت خودش هم به خطر افتاده است - مترجم).

او ماده‌ای را برای اساسنامه پیشنهاد کرده بود که تعداد کارگران را در کمیته‌های بلشویکی زیاد می‌کرد. این ماده رد شد. کروپسکایا می‌گوید که لنین "از این امر که این طور به شدت مورد امتناع کنگره قرار گرفته بود فوق‌العاده ناراحت نشد... زیرا که تشخیص می‌داد انقلابی که داشت فرا می‌رسید قطعاً حزب را به طور ریشه‌ای از مرض عدم ظرفیت در ارائه یک ساختمان برجسته‌تر کارگری به کمیته‌ها، معالجه خواهد کرد". (30)

در حقیقت این همان چیزی بود که اتفاق افتاد. ولی لحن بعضی از نامه‌های لنین شدت مخالفتی را که لنین در سازمان خود با آن مواجه شده بود به وضوح نشان می‌دهد. او در نامه‌ای خطاب به یک بلشویک سن پترزبورگ، در فوریه 1905 چنین نوشت:

"اهتمام کنید که ما را در تماس مستقیم با نیروهای جدید، با جوانان، با محفل‌های تازه پا... قرار دهید... تاکنون حتی یک تن از سن پترزبورگی"ها (شرم‌شان باد). حتی یک ارتباط واحد هم برای ما به وجود نیاورده‌اند... این افتضاح است. این به معنی زوال و نابودی ماست! محض خاطر خدا از منشویک‌ها درس بگیرید" (31). و همین-طور "حتما باید صدها محفل را سازماندهی، سازماندهی و سازماندهی کنید و حماقت‌های کمیته‌ای (سلسله‌مراتبی) خوش خیالانه مرسوم را به دور بریزید. اکنون زمان جنگ است یا این‌که شما سازمان‌های جنگی جدید، با انرژی، تازه و جوان در همه جا به وجود می‌آورید... یا این‌که به همراه هاله نورانی "بوروکرات‌های کمیته‌ای" نابود می‌شوید". (32)

در اکتبر 1905، در نامه دیگری خطاب به کمیته پیکار بلشویکی پایتخت، طرفداران خود را چنین تشویق می‌کند: "به خاطر خدا... تمام "فونکسیون‌ها، حقوق و امتیازات" را به جهنم" (33) بفرستید.

انعطاف‌پذیری انقلابی‌اش با لختی‌های محافظه‌کارانه ساختمان حزب در می‌افتاد، گرچه این لختی‌ها هنوز از منشاءشان جدا نشده بودند. یک برخورد دیگر در ارتباط با نقشی که سازمان بلشویکی به اصیل‌ترین مخلوق 1905 - یعنی شوراها- می‌داد، اتفاق افتاد. در حقیقت بسیاری از طرفداران لنین به شوراها با نظر بی‌اعتمادی و خصومت نگاه می‌کردند. آیا شوراها نتیجه اقدام توده‌ای خود به خودی و حاصل خودانگیختگی نبوده‌اند که لنین علیه آن‌ها هشدار داده بود؟ آیا این شوراها مظهر نهادی نبودند که ساختی فاقد چهارچوب سلسله‌مراتبی و ایدئولوژیک داشته‌اند و مستقل از سازمان سوسیال دموکراسی به شمار می‌رفتند که لنین - بله خود لنین- در گذشته آن‌ها را مطلقا ضروری شمرده بود؟ از این نظر، لنینیسم نیز آماده نبود که پدیده شوراها را درک کرده و بپذیرد. این خصوصا در مورد مشهورترین شوراها یعنی شورای سن

مساله حزب از نظر لنين

پترزبورگ صادق بود که مضافاً تحت کنترل منشيک‌ها قرار داشت. در حقيقت، باگدانف که در آن وقت رهبر دفتر روسيه سازمان بلشويکي بود تا آنجا پيش رفت که اظهار داشت شورا ممکن است هسته یک حزب ضد سوسياليستي بشود. به نظر او لازم بود که بلشويک‌ها شورا را مجبور کنند که برنامه و اتوريته کميته مرکزی بلشويک را بپذيرد و متعاقباً کم کم در حزب جذب شود. باگدانف با تائيد بسياری از لنينيست‌ها اضافه کرد که اگر شورا از پذيرش اين امر خودداری کند، بلشويک‌ها بايد حمايت خود را از آن پس گرفته و خط سياسي‌اش را طرد کنند. کراسين، نماينده حزب در شورای سن پترزبورگ به طور رسمي از اين شورا درخواست کرد که اتوريته سوسيال دموکراسی را بپذيرد، برخورد لنين خیلی انعطاف‌پذيرتر از رفقايش بود. هم‌زمان با ورود او به سن پترزبورگ در نوامبر 1905، نووایا ژيزن (Novaya Zhizn)، ارگان بلشويک-ها مقاله‌ای منتشر کرد که در آن بی اعتمادی عمیقی نسبت به شوراها ابراز شده بود. لنين در جواب اظهار داشت که نویسنده مقاله مربوطه "در طرح مسئله به صورت: شورای نمايندگان کارگران يا حزب؟ اشتباه می‌کند. به نظر من طرح مسئله به اين صورت خطاست، تصميم بايد قطعاً اينطور باشد: هم شورای نمايندگان کارگران و هم حزب". (34) لنين بر خلاف نظر طرفداران‌اش در پایتخت اعلام اشد: "من فکر می‌کنم که اين نابخردانه است که از شورای نمايندگان کارگران بخواهيم که برنامه سوسيال دموکراسی را بپذيرد و به حزب کار سوسيال دموکراسی روسيه ملحق شود". و اضافه کرد که "شورای نمايندگان کارگران را بايد به صورت نطفه یک حکومت انقلابی موقتي در نظر گرفت". در حقيقت لنين خواهان خودمختاری آن در رابطه با احزاب سياسي بود(35).

روزنامه رسمي (حزب) در سن پترزبورگ از انتشارات نقطه نظر لنين امتناع کرد.

این کشمکش بین لنین و طرفداران اش را- که او آن قدر از تزلزل و جبن آنها ناراحت بود- می توان در نمونه‌های دیگری هم مشاهده کرد.

برای مثال، بلشویک‌های سن پترزبورگ به "یکشنبه خونین" که به انقلاب 1905 کشانده شد با نظر تردید نگاه می‌کردند، چه آنها از خصوصیات بدوی و بعضی جهات مذهبی تظاهراتی که توسط کشیش گاپن رهبری می‌شد، نگران بودند. لنین بر عکس در این زمینه خیلی علاقمند بود. او در ماه ژانویه، مبارزه و رادیکالیزه شدن آنها ترغیب می‌نمود و با امید فراوان، پیشرفت هجوم انقلابی را دنبال می‌کرد. تمام بلشویک‌ها چنین احساسی نداشتند. باگدانف یکی از مهم‌ترین رهبران سازمان در کنگره 1905 لندن نظری را ابراز داشت که بدون تردید نظر بخش قابل توجهی از اعضا بود. او کادرها را ترغیب می‌کرد که بیش از همه چیز بر "اهمیت انضباط" تکیه کنند و در این راه "از اتهامات نامعقول مینی بر کند کردن تکامل روحیه انقلابی توده‌ها واهمه‌ای بر خود راه ندهند". (36)

این تصورات نادرست در مورد اقدام خود به خودی پرولتاریا- که سازمان درست و حسابی و یا ابداً سازمانی نداشت- در تمام طول سال 1905، همراه با تردید بسیار عمیقی نسبت به متعهد کردن حزب در یک قیام مسلحانه ادامه داشت. لنین بر عکس، از این جریان با تمام قدرت دفاع می‌کرد، ولی مجبور بود که با عناصر میانه رو- بویژه در زمینه شکل‌بندی مصوباتی که بلشویک‌ها در کنگره لندن به مسئله قیام مسلحانه اختصاص داده بودند - سازش کند. معهذاً، لنین در کنگره اظهار داشت که "ما به اهمیت و غیرقابل اجتناب بودن قیام کم بها داده‌ایم". (37) و اضافه کرد که مایل است ببیند بحث نه تنها حول اصل قیام مسلحانه، بلکه هم‌چنین حول تدارک عملی آن انجام شود. در تمام طول تابستان و پائیز 1905 دائماً به این مسئله اشاره

مساله حزب از نظر لنين

می‌کرد. لحن فراخوان‌های او نشان می‌دهد که طرفداران‌اش نظریات وی را چندان موافق طبع خود نمی‌دانستند.

20 ژوئن 1905: "پس تمام تردیدها و تزلزل‌ها را بدور بریزیم. بگذارید که اکنون و بدون هیچ‌گونه تاخیر همه و هر یک بدانند که بهانه‌های پرهیز از این وظیفه فوری یعنی تدارک پر انرژی قیام مسلحانه، چقدر مزخرف و بی اعتبارند". سپس علیه "خطر تاخیر" (38) هشدار می‌دهد.

16 اکتبر 1905: "دچار وحشت می‌شوم- به شما اطمینان می‌دهم که - دچار وحشت می‌شوم از این که می‌بینم پس از بیش از 6 ماه که صحبت از بمب بوده هنوز حتی یکی از آن ساخته نشده است! و این فاضل‌ترین افراد هستند که این صحبت‌ها را به میان می‌کشند... آقایان، به جوانان رو کنید! این تنها درمان درد است!" و تاکید می‌کند: "به جوانان رو کنید. فوراً از جوخه‌های جنگ در همه جا... بگذارید گروه‌هایی مرکب از سه نفر، ده نفر، سی نفر و ... تشکیل شود. بگذارید فوراً به بهترین وجه ممکن خود را مسلح کنند. چه با هفت تیر باشد، چه با چاقو یا کهنه نفت آلود برای برپا کردن آتش سوزی... شیطان، امروزه لختی ماست..." (39)

آخرین روزهای اکتبر 1905: "هر نوع تاخیر، مشاجره، دست به دست کردن و تردید هدف قیام را نابود می‌کند". (40)

"هر نوع تاخیر، مشاجره، دست به دست کردن و تردید، هدف قیام را نابود می‌کند."

درست دوازده سال بعد لنین همین عبارت را به کار می‌برد تا مقاومت مشابهی را در هم بشکند که طرفداران او بروز می‌دادند. در این‌جا تشابه چشمگیر و مشخصی را مشاهده می‌کنیم: برخورد لنین در 1905 طلایه برخورد 1917 او بود- اولین جدال

مولف با آئین خود، اولین طغیان لنین علیه لنینیسم (با آنچه که طرفداران‌اش به رغم او جزء اندیشه‌اش می‌شمردند).

این طغیان بذر یک انقلاب را در بطن خود داشت. ولی تاریخ، قبل از 1917 تظاهر دیگری از یک برگشت را به دست می‌دهد. انقلاب 1905 جزء متشکله عمیقا دموکراتیک استراتژی لنین را آشکار ساخته بود. از طرف دیگر پیروزی ضد انقلاب از 1907 عنصر اتوریته‌ای را که در تئوری‌های او وجود داشت، تشدید کرد. پیروزی‌های پرولتری 1905 لنین را بیش از لنینیست‌ها مجبور به تجدیدنظر در پاره‌ای از نظریات‌اش کرده بود که گاهی دردآور بود. ولی این جدید نظر مانند انگیزه خود - یعنی آن پیروزی‌های انقلابی - عمری کوتاه داشت. هنگامی که تزاریسم در استقرار مجدد خود توفیق یافت، در 1908 دوره‌ای شروع شد که تاریخ جنبش کارگری روسیه به نام "سال‌های ارتجاع" معروف است، بلشویسم به ابعاد یک فرقه تنزل کرد و خصلت‌های آن را به دست آورد. شکست و سرخوردگی توده‌ها، حبس و کشته شدن هزاران مبارز، تبعید رهبران سوسیالیست، استقرار مجدد شرایط مبارزه مخفی - حتی بیش از آنچه قبل از 1905 وجود داشت - سازمان لنینی را به همان تنگنای قدیمی‌اش کشاند. از این زمان بود که گرایش‌های اتوریته‌ای رشد کردند، کشش به یکپارچگی، گرایش به دگماتیسم و خطوط منفی دیگری ظاهر شدند که مورخین هنگامی که ترازنامه لنینیسم را ارائه می‌دهند نمی‌توانند آن‌ها را ندیده بگیرند.

این روزهای سیاه درست قبل از آغاز جنگ جهانی اول، با آغاز هجوم انقلابی که جنگ آنرا ترمز کرده و لی در هم نشکسته بود، پایان یافت. و در این هنگام بود که لنین، بیش از پیش تحت فشار توده‌ها، بزرگ‌ترین شایستگی تاریخی خود را به دست آورد: تشخیص درست سال 1917 او مبنی بر یگانگی استثنائی و تعیین‌کننده طبقه و حزب.

مساله حزب از نظر لنین

فرو کشیدن مد انقلابی، شکست انقلاب جهانی، در خودنگری روسیه شوروی، ناقوس مرگ این همزیستی را به صدا درآورد. ولی تاریخ حتی هنگامی که نابودی چیزی را ثبت می‌کند نمی‌تواند فراموشش کند و باید آموزش‌هایش را حفظ نماید. این یک درس ساده است: احزاب انقلابی - حتی آن‌هائی که ادعای رهبری توده‌ها را دارند - اعمال خود را فقط در لحظات ممتازی به انجام می‌رسانند که با نفی نقش راهنمای کادرها، رابطه‌ای را که بین آن‌ها و پرولتاریا وجود دارد تغییر داده و تحت تبعیت نیروی محرکه‌ای در می‌آیند که خود از آن جریان یافته‌اند.

منابع این مقاله در دفتر بیدار موجود است.

این مقاله از عصر عمل شماره 3 برگرفته شده است.

هال دریپر، نورمن گراس، ارنست مندل...

لنين، روزا لوگزامبورگ، تروتسكي

و مساله حزب

نورمن گراس

طاهر مصدق

سرآغازها

مطلب را از سرآغازش شروع کنیم: هفتاد و پنج سال پیش آين سخنرانی در 1977 انجام شده، لنين "چه بايد کرد؟" را نوشت. اين يك سال پیش تر از کنگره 1903 حزب سوسیال دموکراتیک کار روسیه بود که در آن جدائی تاریخی میان بلشویکها و منشویکها به وقوع پیوست. در رابطه با آن جدائی، لنين کتاب دیگری بنام "یک گام به پیش، دو گام به پس" نوشت و این دو کتاب صورتبندی اولیه تئوری لنینی سازمان حزبی را دربردارند. همان طور که همه می دانند، دو انقلابی برجسته دیگر همان دوران، روزا لوگزامبورگ و لئون تروتسکی در جدلهای متعددی با لنين مخالفت و کار او را نقد کردند: لوگزامبورگ در مقاله "مسایل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه"، و تروتسکی در کتابش "وظایف سیاسی ما". در سال 1918، کمی پیش از قتل لوگزامبورگ قرائن حاکی از آن بود که پاره‌ای از اختلافات میان او و

لنین، که در هر حال درباره‌شان مبالغه شده بود، در حال کاهش بود. تروتسکی نیز برای حدود یک دهه و نیم بر سر مساله حزب مخالف با لنین باقی ماند، آنگاه در سال 1917 مشی حزب بلشویک را پذیرفت و به آن پیوست و از آن پس مضمون انقلابی تئوری لنینی تشکیلات را به هنگام مرگش مورد دفاع قرار داد و برای آن مبارزه کرد. اما در انجام این کار، و به خاطر انجام دادن این کار، اکنون او مجبور بود با کیش لنین، که از ملزومات پیدائی و پیروزی استالینیسیم بود مخالفت ورزد.

تروتسکی و لنین

تروتسکی به عنوان یک تاریخ‌نگار در کتاب خود "تاریخ انقلاب روسیه"، در حالی که از خودش، تروتسکی به عنوان فعال سیاسی، با سوم شخص مفرد یاد کرده، می‌نویسد که او "به لنین هم‌چون آموزگاری گرایش یافت که قدرت و اهمیت‌اش را دیرتر از دیگران، اما شاید عمیق‌تر از آن‌ها نیز، فهمیده بود". (2) این گفته، بر خلاف تصور بسیاری، حاکی از نافروتنی و نخوت تروتسکی نبود. به گمان من این ارزیابی هشیارانه رابطه خودش با میراث سیاسی لنین بود. زیرا، دقت کنید: از یک سو، لشکری از ایدئولوگ‌های بورژوا، سوسیال دموکرات‌ها، آزادمنش‌گراها و دیگران، وجود دارند که از نظرشان کار لنین نشان‌دهنده گرایش بی‌رحمانه گروهی نخبه خودکامه برای کسب قدرت است. از سوی دیگر، شما استالینیست‌ها، مائوئیست‌ها، و از این قماش "لنینیست"ها را دارید که لنین برای‌شان یک رهبر دانای کل، در واقع یک خدا، است. رابطه تروتسکی طور دیگری بود. پس از 1917 او همیشه ارزش ماندگار تئوری و پراتیک لنین درباره حزب را، برای پرولتاریای روسیه و جهان، به رسمیت شناخت و این نکته نباید از مرکز توجه دور شود. اما دو چیز را هم باید به یاد داشت. نخست، گذشته خود تروتسکی، مخالفت قبلی‌اش با لنین، به این معنی بود که او از

مساله حزب از نظر لنين

زاويه‌ای به مساله نگاه می‌کرد که می‌توانست بر خلاف سایر رهبران بلشویک، پاره‌ای از اشتباه‌ها و ضعف‌های اولیه بلشویسم را ببیند. دوم، مبارزه شدیدی بود که او بر علیه کیش لنين به راه انداخت، با تشخیص این مطلب که کارکرد مرسوم خدایان تقویت کردن گونه‌ای اقتدار بود، و این‌که کارکرد اصلی اسطوره "رهبر کبیر" عبارت است از به وجود آوردن هاله‌ای از خطاناپذیری پیرامون حلقه‌ی به اصلاح رهبران کبیر. تروتسکی با این کیش مبارزه کرد و این، به همراه مخالفت پیش‌ترش با بلشویسم، باعث شد که او یک فاصله انتقادی معین را، در داخل ادامه کاری عام با کار لنين، حفظ کند.

لنين و تروتسکيسم

حال، برای این‌که قضیه بد فهمیده نشود: منظور من این‌جا این نیست که این تروتسکی است که قهرمان و رهبر بزرگ بود، که همه چیز را خوب می‌فهمید و هرگز خطا نکرد، این البته درست نیست. به ویژه در رابطه با کیش لنين، تروتسکی اشتباهات خودش را مرتکب شد. اما بر روی هم رابطه او با لنين و آثار لنين نه خصومت و نه اطاعت کورکورانه بود. این رابطه یک رابطه مداوم، انتقادی و توأم با احترام بود. و این فرصت و نیز تعهدی ویژه، برای کسانی به وجود می‌آورد که به جنبش بین‌المللی‌ای که تروتسکی بنیاد گذاشت تعلق دارند و هم‌چنین برای آنانی که از آثار تروتسکی تاثیر پذیرفته‌اند. این یک فرصت - و من تاکید می‌کنم، فرصت، و نه ضمانت، زیرا هیچ چیز تضمین شده نیست، بلکه باید برایش جنگید - و یک تعهد برای درک جوهر واقعی و ذات انقلابی تئوری لنيني تشکیلات است. در عین حال هم‌زمان باید به گونه‌ای انتقادی، خطاهای سهوی، عیب‌ها و زیاده‌روی‌های آن را در تاریخ بلشویسم سوا کرد، و نیز، به همان اهمیت، سعی کرد کاریکاتورهای یک سوبه گوناگون و تحریف‌هایی که زیر نام لنينيسم انجام می‌گیرد، اعم از انواع بوروکراتیک -

اقتدارگرا، فرقه‌گرا، نخبه‌گرا، تبلیغاتی یا اپورتونیستی را جدا ساخت. این مضمونی است که می‌خواهم دنبال کنم. برای شروع، به طور خلاصه زمینه عام و مضامین اصلی فورمول‌بندی مقدماتی لنین از تئوری حزب را یادآور می‌شوم.

زمینه

باید به یاد داشته باشیم هنگامی که لنین این آثار را نوشت هیچ حزب انقلابی کارگری در روسیه وجود نداشت. یک کنفرانس تاسیس حزب در مارس 1898 در "مینسک"، با شرکت نه یا ده نماینده، برگزار شده بود، ولی هیچ تاثیری بر جا نگذاشته بود، زیرا اکثر شرکت‌کنندگان آن بلافاصله پس از کنگره دستگیر شدند. به یاد بیاورید که جنبش سوسیالیستی، در حدی که وجود داشت، از گروه‌های پراکنده، عمدتاً از روشنفکران تشکیل می‌شد، این جنبش تازه شروع کرده بود با کارگران روسیه تماس برقرار کند، میان این گروه‌های محلی، پراکندگی کامل بدون هیچ نوع هماهنگی سراسری حکمفرما بود، و این گروه‌ها می‌بایست مخفیانه، در شرایط سرکوب پلیسی عمل می‌کردند و رهبران‌شان دایماً به زندان می‌افتادند یا به سبیری تبعید می‌شدند. و این حقیقت مهم‌تر را به یاد بیاورید که "چه باید کرد؟" یک هدف مشخص ایدئولوژیک داشت، یعنی آن جریانی که به نام اکونومیسم معروف شده: جریانی که بر مبارزه اقتصادی، اتحادیه‌ای، در مخالفت با نیاز به چشم‌اندازهای سیاسی - انقلابی تاکید می‌ورزید، جریانی که وظایف عملی روز به روز - به قولی کار را هر طور شده به انجام رساندن - را در مقابل نیاز به ترویج و تبلیغ وسیع سوسیالیستی و انقلابی، برجسته می‌کرد، و جریانی که برای تشدید این تمایلات‌اش خودانگیختگی طبقه کارگر را تبدیل به نوعی پرنسپ (اصل و قاعده کلی) کرد با این استدلال که: این کاری است که به هر حال کارگران انجام می‌دهند، در نتیجه همان

کاری است که ما باید انجام دهیم، نه اینکه به هوای چشم اندازهای بزرگ سوسیالیسم انقلابی و این قبیل چیزها دست به عمل بزنیم.

تئوری

در برابر چنین جریانی، لنین بحث‌های معروف خود را به این ترتیب مطرح ساخت: یکم، اهمیت تئوری: در معروف‌ترین فورمول‌بندی‌اش "بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد" (3) - منظور لنین مارکسیسم بود. لنین به فورمول‌بندی‌های گذشته انگلس درباره سه "جانب" مبارزه طبقاتی اشاره کرد: نه تنها جنبه‌های سیاسی و اقتصادی، بلکه هم‌چنین جنبه تئوریک را. (4) به زبانی که هر کس می‌تواند بفهمد لنین نکته‌ای را مطرح ساخت که این روزها با عبارت دیگری آن را قدر بخشیده‌اند (ویژه بودن {سطح‌های سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک}، خودمختاری نسبی روساخت‌ها و این قبیل)، این نکته که جنبش کارگران برای هدایت مبارزه سیاسی‌اش به دانش نیاز دارد، به علم نیاز دارد، و این دانش و علم مثل مائده خدایی اتوماتیک‌وار از جایی صادر نمی‌شود، بلکه پیش‌شرط خاص خود را دارد: تولید تئوریک، مطالعه، مبارزه ایدئولوژیک، یک نبرد چند جانبه عقاید. بنابراین، هر نوع ضد روشنفکرگرائی، هر عامی‌گری در رابطه با ایده‌ها و با تئوری، تنها "کار را هر طور شده به انجام رساندن"، ممکن است جنبش سوسیالیستی را منحرف کند زیرا آن را به زیر تاثیر ایده‌های کاذب و بورژوائی می‌کشانند. در واقع "به زیر تاثیر کشاندن" مطلب را درست نمی‌رساند. روشن است که کل جنبش از همان زمان مارکس این فرض شروع می‌شود که ایده‌های مسلط هر عصر همان ایده‌های طبقه حاکم است. جنبش کارگران کم و بیش زیر تاثیر چنین ایده‌هایی خواهد بود، و از همین جاست که مبارزه تئوریک لازم می‌افتد.

مبارزه اتحادیه‌ای و سیاست سوسیالیستی

دومین مضمون مهم: تمایز میان سیاست اتحادیه‌ای و سیاست سوسیالیستی. البته، فورمول‌بندی مساله با این عبارات از جانب لنین به خاطر تاکید اکونومیست‌ها بر تردید یونیونیسم بود، وگرنه در حقیقت منظور لنین شامل هر نوع مبارزه برای خواسته‌های بی واسطه، روز به روز و جزئی، هر مبارزه‌ای برای رفورم در چارچوب جامعه سرمایه‌داری نیز می‌شود. طبیعتاً مبارزه اتحادیه‌ای و مبارزه برای رفورم (اصلاحات) یک ضرورت حیاتی است، ولی منحصرأ تمرکز بر آن‌ها نشان‌دهنده یک سیاست درست سوسیالیستی نیست. اینکار مساوی است با خود - محدود کردن جنبش سوسیالیستی در داخل سرمایه‌داری، میدان مبارزه را به نفع ایده‌های بورژوازی خالی کردن، زیرا در عمل معنی‌اش آن است که شما می‌پذیرید در داخل ساختار سرمایه‌داری میتوان به بهبود رضایت‌بخش شرایط طبقه کارگر دست پیدا کرد. اندیشه اصلی لنین این است: هیچ دینامیسم خود به خودی وجود ندارد که از مبارزات بی واسطه روزمره به آگاهی انقلابی و نتیجتاً سوسیالیسم بی‌انجامد. این فکر که با مبارزه خیلی جدی برای مزد بیشتر یا شرایط بهتر کار گویا به آگاهی سوسیالیستی منجر می‌شود، این یک "توهم خود به خودی گرایانه" است.

همین مطلب را اگر کمی متفاوت از بیان لنین بخواهیم مطرح کنیم یعنی اینکه شما نمی‌توانید از یک دیدگاه جزئی و موضعی به جامعه، به آن چیزی برسید که لنین آگاهی سوسیالیستی یا آگاهی انقلابی می‌نامد، حال می‌خواهد این دیدگاه متعلق به گروهی از کارکنان در رابطه با کارفرماهای‌شان باشد یا دیدگاهی دیگر. چرا نمی‌توانید؟ زیرا چیزی که آگاهی انقلابی شامل آن می‌شود دقیقاً یک ادارک سراسری است - ادراک از همه روابط طبقاتی در هر سطح از جامعه (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و غیره) و به ویژه در سطح دولت. به همین دلیل پیش شرط ناگزیر آگاهی

مساله حزب از نظر لنين

سوسياليستی عبارت است از ترويج و تبليغ همه جانبه که در رابطه با هر نوع تظاهر بهره‌کشی و ستم، اعم از اقتصادی، سیاسی فرهنگی و غيره قرار می‌گیرد، و همین مبنای ادعای لنين است که الگوی یک انقلابی همان منشی و رهبر اتحادیه نیست بلکه فردی به مثابه وکیل مدافع خلق است. (5) فقط به این شیوه می‌توان سیاست سوسياليستی را پی گرفت و به آگاهی سوسياليستی نایل شد.

عنصر خود به خودی و عنصر آگاهی

این ما را به جوهر بحث لنين در "چه باید کرد؟" می‌رساند، یعنی کل مساله خود به خودی و آگاهی، و من می‌خواهم مطرح کنم که این‌جا ما از یک سو با حکم مرکزی تئوری حزب لنين مواجه می‌شویم، و از سوی دیگر با دو تز یک جانبه‌گرا روبروئیم که، هرچند با توجه به موضوع جدلی که لنين با آن درگیر بود قابل فهم است، ولی به هرحال نیاز به تصحیح دارند.

از تزه‌های یک‌جانبه‌گرا شروع کنیم، اینها به گمان من عبارتند از: یکم، این که "طبقه کارگر منحصر با کوشش خود فقط می‌تواند آگاهی اتحادیه‌ای کسب کند"، یا آن طور که لنين، شاید با تاکید بیش‌تر، می‌گوید: "جنبش خود به خودی طبقه کارگر به تنهایی قادر است فقط تردیونینویسم به وجود آورد (و به طور ناگزیر نیز آن را به وجود می‌آورد). (6) به گمان من با توجه به جدلی که لنين درگیرش بود این نکته قابل فهم است و تا حدی نیز معتبر است: این نکته در مورد دوران‌های طولانی در تاریخ جوامع سرمایه‌داری صدق می‌کند. اما این حکم نیاز به تصحیح دارد، زیرا در اوقاتی که ما اوضاع انقلابی یا پیشا - انقلابی می‌نامیم، جنبش خود انگیخته طبقه کارگر فراتر از تردیونینویسم صرف می‌رود.

دومین تز یک‌جانبه‌گرا، به نظر من، شامل یکی از برداشت‌هایی است که لنین از این فورمول معروف ارائه می‌کند که آگاهی سوسیالیستی از بیرون به داخل طبقه کارگر برده می‌شود. خوب، هر کس برداشت خودش را از معنی این حکم دارد و می‌شود به شیوه‌های بسیار استادانه‌ای آنرا توضیح داد و به نوعی ثابت کرد که آن عیب و ایرادی ندارد. من فقط به آنچه که خود لنین واقعا گفته توجه دارم. واقعیت این است که او این فورمول را به دو طریق به کار می‌برد. یکی (که به نظرم یک‌جانبه‌گرا است) به پیروی از کائوتسکی حکم می‌کند که آگاهی سوسیالیستی به وسیله گروهی از روشنفکران بورژوا "از بیرون وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا می‌شود." (7) "بیرون" و "درون" به این نحو فهمیده می‌شوند: درون مبارزه طبقاتی پرولتاریا است، بیرون روشنفکران بورژوا هستند که آگاهی سوسیالیستی را وارد می‌کنند. بدون آنکه بخواهم قضیه را زیاد شور کنم، گمان می‌کنم این حکم نادرست است. البته واضح است که این حکم به شیوه‌ای دیگر همان تاکید بر اهمیت تئوری است. اما این امر روشن نمی‌کند که کدام روشنفکران بورژوا هستند که آگاهی سوسیالیستی را می‌پروانند، تحت چه شرایط، و به عنوان بخشی از کدام جنبش. این برداشت از فورمول بالا، "از بیرون"، غلط است و نیاز به تصحیح دارد. با این حال این انگاره که آگاهی سوسیالیستی پرولتری از بیرون وارد می‌شود دارای یک معنی دیگر - یک معنی مهم - است که به زعم من حکم مرکزی تئوری حزب لنین را شامل می‌شود. فکر می‌کنم فراز زیرین این معنی را خلاصه می‌کند، لنین می‌نویسد:

"اشتباه بنیادینی که تمام اکونومیست‌ها مرتکب می‌شوند، اعتقاد آن‌ها به این امر است که سطح آگاهی سیاسی طبقاتی کارگران را می‌توان از درون مبارزه اقتصادی گسترش داد... آگاهی سیاسی طبقاتی را فقط از بیرون، یعنی فقط از بیرون مبارزه اقتصادی و از بیرون عرصه روابط میان کارگران و کارفرمایان، می‌توان به میان

مساله حزب از نظر لنین

کارگران برد. تنها عرصه‌ای که این دانش را می‌توان از آن به دست آورد، عرصه مناسبات تمام طبقات و قشرها با دولت و دستگاه حاکمه یعنی عرصه مناسبات تمام طبقات با یکدیگر است. (8) "درون" و "بیرون" در نقل قول پیش گفته، به گروه-بندی‌های جامعه‌شناختی یعنی کارگران و روشنفکران بورژوا، که دومی حامل آگاهی سوسیالیستی است، اشاره نمی‌کند. بلکه، آن‌ها به ترتیب به جزئی و سراسری اشاره دارند. آگاهی سوسیالیستی از یک مبارزه موضعی ناشی نمی‌شود. هیچ‌گونه مبارزه‌ای از این نوع به طور خودکار به یک ادراک کافی نمی‌انجامد. چنین ادراکی تنها از یک چشم‌انداز سراسری به روابط میان تمام طبقات می‌تواند نتیجه شود. و این به عقیده من حکم مرکزی تئوری حزب لنین است، زیرا چیزی را که تئوری، به طور فشرده، بیان می‌کند این است که وجود حزب به عنوان وسیله مرکزیت سیاسی، الزامی است. بدون نوعی وسیله از این دست، تمام مبارزات جدا از هم، تجربه‌های محلی، و چشم‌اندازهای موضعی لایه‌های متفاوت توده‌ها نمی‌تواند در یک حمله انقلابی موفقیت‌آمیز به جامعه سرمایه‌داری متمرکز شود، جامعه‌ای که به نوبه خود دارای ارگان مرکزیت خودش، ارگان نبرد خودش، در قالب دولت بورژوازی، می‌باشد. وجود حزب به عنوان یک محمل از لحاظ سیاسی تمرکزبخش لازم است تا مبارزات موضعی را متحد کند و در مقابله نهایی با دولت آن‌ها را بهم پیوند زند. حزبی با یک تئوری و برنامه سراسری، با قابلیت یگانه کردن مبارزه‌های گوناگون، مورد نیاز است.

تشکیلات (سازمان)

سرانجام، درباره کار لنین در این دوره، چند کلمه‌ای هم درباره مسایل تشکیلاتی از دید لنین در خاص‌ترین معنی‌اش صحبت کنیم. در این جا نیز به گمان من در میان مسایل جزئی، یک نکته مرکزی وجود دارد. نکته مرکزی در اختلافی است که لنین

با مارتف بر سر تعریف یک عضو حزب داشت، اختلافی که در زمینه انشعاب بلشویک-ها - منشویک‌ها را فراهم کرد. در پنداشت لنین، حزب هیئتی ناستوار و بی شکل از هواداران تصادفی نیست، بلکه سازمانی متشکل از فعالان، یا "کادرها" است، که هدفش جمع‌آوری پیشاهنگی پرولتری با آگاهی طبقاتی بوده، و خود را در سطح موجود آگاهی طبقه به سادگی مستحیل نمی‌سازد. اما هم‌چنین در دو جزوه پیش-گفته لنین، بحث‌های تشکیلاتی دیگری هم مطرح شده است - از جمله، در مورد انقلابیان حرفه‌ای و مخفی‌گری شدید، در مورد محدود ساختن مراتب دموکراتیک - که لنین آن‌ها را به دلیل اجبار کار در شرایط سرکوب سیاسی توجیه کرده است. فعلا فقط اشاره می‌کنم که در این بحث‌ها نیز اغراق‌های جدلی وجود دارد که بعدا درباره‌اش صحبت خواهیم کرد.

لوگزامبورگ و تروتسکی جوان

گذشته از مسایل فرعی، چه چیز اساس مخالفت لوگزامبورگ و تروتسکی را با لنین تشکیل می‌داد؟ آن اتهام به چیزی بود که لوگزامبورگ آنرا بلانکیسم می‌نامید و تروتسکی به عنوان جانشین‌گرایی تعبیر می‌کرد. به عبارت دیگر، مانند منشویک‌ها، که لوگزامبورگ و تروتسکی در این مورد به خصوص با آن‌ها همداستان بودند، و مانند بسیاری کسان دیگر از آن زمان تاکنون، این دو لنین را به این امر متهم می‌کردند که می‌خواهد فعالیت گروهی نخبه خود - گمارده را جانشین مبارزه توده‌های پرولتری، جانشین خودرئائی بخشی طبقه کارگر بکند. آیا این اتهام وارد بود؟ خیر. لوگزامبورگ و تروتسکی به گمان این که نخبه‌گرایی را طرد می‌کنند، در عمل ضرورت وجود سازمان پیشاهنگ پرولتری را، با جانبداری از یک مدل تشکیلاتی سوسیال دموکراتیک (به معنی امروزی‌اش) نفی می‌کردند. آن‌ها چنان سازمانی را نفی می‌-

مساله حزب از نظر لنين

کردند که بدون وجود آن - انقلاب اکبر به طور مثبت و یک رشته انقلاب‌های شکست خورده به طور منفی نشان دادند - موقعیت‌های انقلابی که هر از چند گاهی رخ می‌دهد، نمی‌تواند به انقلاب‌های پیروزمند بی‌انجامد. از آن جا که می‌خواهم حالا چند نکته انتقادی را مطرح کنم، برای آنکه سوء تفاهمی پیش نیاید، باید تاکید کنم که این [ایده لنینی تشکیلات] ارزش تاریخی قیاس‌ناپذیر لنین بود: این که او چنین سازمانی را به اندیشه آورد و به خاطرش با چنگ و دندان جنگید. این گفته آیا بدین معنی است که آثار لنین در این دوران چکیده حقایق ناب است و مخالف‌گویی و انتقادهای لوگزامبورگ و تروتسکی باید به زباله‌دان ریخته شود؟ مثلا جای دریغ است که جنبش تروتسکیستی هیچگاه "وظایف سیاسی ما" را تجدید چاپ نکرد، هر چند که این کتاب بسیار جالبی است. پس آیا باید نتیجه بگیریم که لنین حقیقت را عرضه می‌کند و این نوشته‌های دیگر ارزش خواندن ندارند؟ نه، چون دیالکتیک حقیقت و خطا، می‌توان گفت، کمی پیچیده‌تر از اینها است.

بوروکراتیزه شدن

دلیل بارز این نکته، پیش از هر چیز، این است که می‌شود در پاره‌ای مسایل بر حق بود و در پاره‌ای دیگر بر خطا. مثلا، تمام مساله بوروکراتیزه شدن سازمان‌های کارگری را در نظر بگیرید. در دوره‌ای که از آن صحبت می‌کنیم، هیچ‌کس درک کافی از آن نداشت، و این جا امتیاز فراهم آوردن مبنای یک تئوری درباره آن به تروتسکی تعلق می‌گیرد، که با آن بتوان در سال‌های 1920 و 1930 با پدیده استالینیسیم مقابله نمود. اما در آثار لنین پیش از 1914، در تاکید مداومش بر ضرورت سازمان متمرکز و حرکت در جهت ایجاد آن، هیچ ادراکی، هیچ نشانی از دریافت مساله وجود ندارد: از خطر خودمختاری دستگاه تشکیلاتی، خطر به وجود آمدن منافع خاص خود، بی‌عملی و

محافظه‌کاری خاص خود این تشکیلات. در حالی که در نوشته‌های تروتسکی و لوگزامبورگ پیش از جنگ جهانی اول مقدمات فهم چنین پدیده‌ای وجود دارد. از آنجا که ثابت شد در تاریخ جنبش کارگری این امر مساله کوچکی نبوده، حق تروتسکی و لوگزامبورگ را باید به عنوان کسانی که سهمی در آنچه ما امروز به عنوان یک تئوری کامل و همه جانبه لنینی تشکیلات بر می‌شمیریم دارند، ادا نمود.

خودانگیختگی توده‌ها

با این حال، در آن چیزی که من "دیالکتیک" حقیقت و خطای تاریخی نام نهادم، موضوع ظریف‌تری هم نهفته است، که من با دوباره مطرح کردن خودانگیختگی توده‌ها به آن می‌پردازم. تکرار می‌کنم، تروتسکی و لوگزامبورگ در مخالفت خود با پروژه سیاسی مرکزی لنین، بر خطا بودند. اما در عین بر خطا بودن، آن‌ها - تروتسکی صریحا و لوگزامبورگ تلویحا فورمول‌بندی‌های مربوط به خودانگیختگی و آگاهی را، که من پیش‌تر به عنوان یک‌جانبه‌شناسایی کردم، نیز نقد کردند: این‌که خودانگیختگی (جنبش خود به خودی) فقط تردید یونیونیسم به وجود می‌آورد، این‌که آگاهی به وسیله روشنفکران بورژوا پرداخت می‌شود. خوب، آیا آن‌ها در رابطه با این انتقادهای مشخص هم خطا می‌کردند؟ و اگر این طور است آیا لنین اشتباه کرد که بعدها خودش هم یک‌سوئیگی جدلی "چه باید کرد؟" را تصدیق نمود (9) آیا او در سال 1905 هم اشتباه می‌کرد وقتی از طبقه کارگر به عنوان طبقه‌ای که "به طور غریزی" و "خود به خودی" سوسیال دموکرات است (به همان معنی آنروزی‌اش، یعنی سوسیالیست) صحبت می‌کرد؟ (10) آیا او اشتباه می‌کرد که در سال 1905 این-گونه سخن گفت: "... هر جنبش پرولتاریا، هر قدر کوچک، هر قدر در ابتدای کار محدود، هر قدر بهانه‌اش ناچیز، به ناگزیر بیم آن می‌دهد که از هدف‌های بی‌واسطه-

مساله حزب از نظر لنين

اش فرا بروید و به نیرویی آشتی‌ناپذیر با تمامی نظم کهن، و ویران‌کننده آن، تبدیل شود. جنبش پرولتاریا، به دلیل ویژگی‌های ذاتی جایگاه این طبقه در سرمایه‌داری، دارای گرایش محسوسی است که تبدیل به مبارزه‌ای مداوم و همه جانبه شود، مبارزه‌ای برای پیروزی کامل بر همه نیروهای شریر بهره‌کشی و ستم" (11) - سخنانی که می‌تواند از آن یک "خود به خودی‌گرای" کامل باشد.

آیا لنين در این نکته‌ها بر خطا بود؟ نه، او بر خطا نبود، زیرا چیزی که در 1905 در اندیشه لنين تجسم پیدا کرد - قصدم این نیست بگویم پیش از آن لنين به کلی از مطلب بی‌خبر بود، بلکه 1905 آن را به نحو صریحی مطرح کرد- این بود که علاوه بر ضرورت (ضرورت قاطع) جمع آوردن، تربیت و آماده ساختن پیشاهنگ پرولتری، یک انقلاب موفقیت‌آمیز به چیز دیگری هم نیاز دارد و آن همانا به سوی خود کشیدن توده‌ها است، و این ممکن نیست مگر به وسیله انفجار مبارزات وسیع توده‌ای و خود به خودی، خود به خودی لاقفل در برابر سازمان انقلابی. البته از یک نقطه نظر، هیچ چیز هیچگاه خود به خودی نیست. اما با توجه به آنچه که یک سازمان انقلابی قادر به راه انداختن است، و با توجه به کنترلی که آن سازمان قادر است بر رویدادها، به هنگام انکشاف خود، اعمال کند، مبارزات بزرگی که در طی آن می‌توان توده‌ها را به سمت خود کشاند - تا نهادهای قدرت دوگانه پدید آید، و یک انقلاب به فرجام رسد - همه این‌ها، مسایلی نیستند که به توان به دقت آن‌ها را طرح‌ریزی و کنترل کرد. آن‌ها مستلزم مبارزات عظیم و خودانگیخته است که بسیار فراتر از تردیونیونیسم می‌رود. این تکمیل چیزی است که لنين در باره عنصر خود به خود در مواقع دیگر می‌گوید. لوگزامبورگ و تروتسکی، در عین مخالفت خطاآمیزشان با لنين، بخشی از این مساله را نیز پیش‌تر از وی درک کرده بودند. پس تکرار کنیم، حق آن‌ها را باید ادا کرد.

هال درپیر، نورمن گراس، ارنست مندل...

در باب مبالغه (خم کردن چوب)

من اکنون می‌رسم به نکته اصلی که می‌خواستم در این رابطه بیان کنم. این نکته مربوط به آن چیزی می‌شود که ما به آن هنر خم کردن چوب می‌گوئیم. عده‌ای عنوان می‌کنند، در حقیقت عنوان کرده اند (اگر یک نمونه از آن چیزی که من صحبتش را می‌کنم بخواهید، می‌توانید آن را در کتاب "تونی کلیف" پیدا کنید، که از جهاتی کتاب مفیدی است (12)، که لنین واقعا در اینجا مرتکب اشتباهی نشده بود، فقط "چوب را به یک طرف خم می‌کرد." منشاء این [مبالغه در بحث] در مناظره-های تندی بود که در جریان انشعاب در حزب روسیه روی داد و گفته‌ای از لنین با این مضمون که: اکنون می‌ست‌ها چوب را به طرف دیگر خم کرده بودند - برای راست کردن آن من مجبور شدم چوب را به یک طرف خم کنم. به عبارت دیگر او مبالغه-های جدلی خودش را تصدیق می‌کرد. در نتیجه: لنین در حال خم کردن چوب بود. جایی که لازم است بر سازمان، تئوری و این قبیل تاکید شود، شما چوب را بر ضد خودانگیختگی خم می‌کنید. وقتی لازم باشد تاکید را روی اهمیت مبارزات خود به خودی توده‌ها بگذارید، شما چوب را در جهت دیگر برمی‌گردانید. گفته می‌شود که لنین مشغول همین کار بود. هیچ اشتباه عملی اتفاق نیفتاده بود.

خوب، بیایید در ابتدا قبول کنیم که در این گفته حقیقتی نهفته است و آن این است: یک جور دیالکتیک مبارزه سیاسی وجود دارد، در ارتباط با دیالکتیک حقیقت و خطای تاریخی که ذکرش رفت، به این معنی که یک مباحثه، جزوه یا نحوه گفتار سیاسی به ناچار - و البته با مزایای خاص خودش- با نحوه گفتار آکادمیک (دانشگاهی) متفاوت است. این مباحثه شامل همه جوانب و قید و شرط‌های لازم نمی‌شود. دقیقا به این دلیل که دستور کار یک لحظه این یکی و بحث مخالفت، آن دیگری است، مبالغه‌ها و انواع یک سویگی‌ها اتفاق می‌افتد. تاکید بر اینکه نوشته لنین

نيز به ناچار داراي چنين خصوصيتي است البته كار درستي است. ولي نكاتي را نيز در اينجا بايد در نظر داشت.

نخست، حتى با پذيرفتن اين بحث بدون چون و چرا، باز هم نکته مركزي بحث من اعتبار خودش را حفظ مي‌كند. دقيقا به همين دلايل، لازم است نوشته‌ها را - در اين مورد، نوشته‌هاي لنين را، كه در برداشت كلي‌اش بر حق است - طوري بخوانيم كه بتوانيم مضمون درست را از بعضي مبالغه‌ها و اشتباه‌هاي ساده در اطراف آن جدا كنيم. و متقابلا نسبت به نوشته‌هائي كه بر خطا رفته‌اند با جديت برخورد كنيم، نكند آن‌ها نيز از پاره‌اي بصيرت‌هاي اتفاقي برخوردار باشند. در نتيجه اين تا همين جا نکته اصلي بحث مرا روشن مي‌كند. دوم، در هر حال وقتي كه ما اين همه در مورد خم كردن چوب حرف مي‌زنيم، در واقع به سادگي به خاطر دانستن وقايع و نوشته‌هايي كه از پس آن آمده است كه اين گونه نظر مي‌دهيم. به اين ترتيب، بايد "چه بايد كرد؟" را در رابطه با آنچه كه لنين در سال 1905 نوشته مطالعه كنيم. ولي البته در سال 1903 مخالفان لنين قادر نبودند آنچه را كه او در 1905 مي‌نويسد بخوانند. آن‌ها همان چيزي را كه لنين آن موقع در 1902 و 1903 مي‌نوشت، مي‌خواندند، و در مقابل جنبه‌هاي غلط يا اغراق شده‌اي كه در آن مي‌ديدند واكنش نشان مي‌دادند. ما نمي‌توانيم اين جنبه را نادیده بگیريم. سوم، پذيرش ناگزيري قدرتي خم كردن چوب در بحث، مساوي با آن نيست كه ما روش "همه چيز مجاز است" را پيشه كنيم: به نحوي كه، به خاطر پيروز شدن در يك نبرد سياسي، گفتن هر چيز مجاز باشد. برداشتي كه پشت يك چنين برخورد غير مسئولانه‌اي نهفته، همان اسطوره رهبر نابغه است: يعني بله، درست، لنين در 1902 مبالغه کرده، ولي خودش در 1905 آنجا بوده كه اگر پيروانش اشتباهي مرتكب شدند تصحيح كند، در نتيجه هيچ جاي نگراني وجود ندارد، او در نهايت قضيه را درست ديد. اما، البته، چنين چيزي همواره اتفاق

نخواهد افتاد. و این برخورد خطرهای معینی را دربر دارد. برای مثال، لنین در "چه باید کرد؟" سعی می‌کند در مقام پاسخ‌گویی به این انتقاد برآید که دیدگاه‌های او در مورد تشکیلات نمی‌تواند با مراتب کامل دموکراتیک مطابقت داشته باشد. او چه پاسخ می‌دهد؟ او پاسخ می‌دهد که مراتب کاملا دموکراتیک دستکم به دو شرط نیاز دارد، تبلیغ علنی کامل و انتخابات برای همه مقام‌ها. و بعد او دو بحث یکی اصلی و دیگری فرعی، به میان می‌کشد. در بحث اصلی، او سؤال می‌کند: آیا ما می‌توانیم در شرایط تزاری یا تبلیغ علنی کامل و انتخابات برای همه مقام‌ها، فعالیت داشته باشیم؟ و پاسخ او این است: نه، چنین عملی فقط و فقط کار پلیس را سهل خواهد کرد. به سخن دیگر، بحث اصلی لنین، بحثی مشروط به اوضاع است، یعنی در شرایط تزاریسم امکان آن میسر نیست. این بحث خود اصل دموکراسی درونی را مورد تردید قرار نمی‌دهد. اما، در بحث فرعی لنین ادامه می‌دهد: به هر حال، ما کار دیگری می‌کنیم، گزینش دقیق اعضاء، مخفی بودن اکید میان رفقا، بیش‌ترین میزان جان نثاری - و به این ترتیب ما "چیزی به مراتب بهتر از "دموکراتیسم" خواهیم داشت" (13). روشن است که این چوب خم کردن است. آیا این امر توجیه‌پذیر هم است؟ نه، نیست زیرا به طرزی خفیف این را می‌رساند که جانشین بهتری برای اصل دموکراسی درونی وجود دارد. باز می‌گوییم، این اغراق‌گویی از نوع جدلی است و خط اصلی اندیشه لنین را تشکیل نمی‌دهد، ولی نمونه‌ای از چوب خم کردن است که توجیه‌پذیر نیست.

اینکار چه خطری در بر دارد؟ خوب، در سال 1905، هنگامی که لنین می‌خواست درهای حزب را بگشاید که اکنون توده‌های کارگران در حال مبارزه‌ای وجود داشت که به نظر لنین نامزدهای شایسته‌ای برای یک حزب بسیار وسیع‌تر و بازتر بودند، او با مخالفت پاره‌ای از کادرهای بلشویک مواجه شد، کمیته‌چی‌هایی که با مباحث "چه باید کرد؟" آموخته شده بودند، و لنین را متهم می‌کردند که می‌خواهد دموکراسی

مساله حزب از نظر لنين

بازی در بیاورد. یک مثال دیگر از همان سال: شما پاسخ سکتاریستی خیلی از بلشویک‌ها را در برابر آن نهادهای خودانگیخته و غیر حزبی، شوراها، در نظر بگیرید، و سؤال کنید آیا این پاسخ به نحوی با بعضی از فرمول‌بندی‌های یکسویه دوران پیش-تر، ارتباط پیدا نمی‌کند؟ و مهم‌تر و ترازیک‌تر از آن، استفاده استالینیستی از بعضی از این فرمول‌ها را برای توجیه جنایت‌ها و دهشت‌هایی که همه درباره‌اش می‌دانند، در نظر بگیرید. من به هیچ وجه و به هیچ شکل نمی‌گویم که ذره‌ای از استالینیسیم در کار لنین وجود دارد. آنچه که می‌گویم، این است که در زمان حاضر ستایش از عمل چوب خم کردن کاری از پیش نمی‌برد. ملاحظاتی لازم است: آری، به ناچار، در هر مبارزه حزبی، فراکسیونی و گرایشی، اغراق‌گوئی‌های جدلی وجود خواهد داشت، ولی باید آنرا در محدوده معینی نگهداشت.

ترتسکی سالمندتر

حالا پاره‌ای ملاحظات درباره ترتسکی سالمندتر یا تروتسکی [از لحاظ فکری] بالغ‌تر، مرکز زندگی سیاسی و کار او عبارت بود از تداوم مبارزه و ساختن تئوری و پراتیک لنینی تشکیلات، با تشخیص همان نکته‌ای که من آن را امتیاز تاریخی قیاس ناپذیر لنین در بنیادگذاری این تئوری و عمل نام نهادم. اما علی‌رغم اذعان تروتسکی به غلط داوری کردن اساسی خودش در سال‌های پیش از انقلاب اکتبر، او هنوز در آستانه مرگش به نادرست بودن بعضی از بحث‌های لنین در "چه باید کرد؟" اشاره می‌کرد. این چیزی نیست که شما زیاد با آن برخورد کنید: اینکه تروتسکی، با پذیرش اشتباه‌های خودش هنوز تسلیم همه بحث‌های نوشته لنین نشد. او هنوز به نادرست بودن بعضی از فرمول‌های مربوط به خودانگیختگی و آگاهی اشاره می‌کرد. و او کتاب خودش را "وظایف سیاسی ما"، به تمامی مردود اعلام نکرد. این کتاب، هرچند در

اصل مطلب بر خطا است، و نسبت به لنین نا به حق و غلط داوری می‌کند، اما به گمان تروتسکی، نسبت به ذهنیت پاره‌ای از کمیته‌چی‌های حزب بلشویک ریزبینی‌های صائبی دارد. (14) به جز این، من تصور می‌کنم که نقش خود تروتسکی پس از 1923 بر ارتباط با این واقعیت نیست که او تنها انقلابی برجسته آن نسل بود که آن‌چنان استقلال رای و تهور داشت تا با لنین در دوران پیش از انقلاب مخالفت به ورزد. البته، [این مخالفت] تنها بر سر حزب نبود، و مسائل دیگری را نیز در بر می‌گرفت که از قضا درست هم از آب درآمدند. اما من فکر می‌کنم همین تهور و استقلال رای بود، هر چند پیش از 1917 از بعضی جهات این خصوصیات تظاهری گمراه‌کننده به خود می‌گیرند، که پس از مرگ لنین باعث شد تروتسکی بتواند سرانجام به اشتباهات حزب لنین و خودش پی ببرد: اشتباه منع کردن تشکیل فراکسیون در حزب و ممنوع کردن اپوزیسیون قانونی شورائی در پایان جنگ داخلی - اشتباهاتی که تأثیرات خود را، هر چند نه به عنوان علل اصل، در نابودی دموکراسی شورائی برجا گذاشت.

در مورد مساله دموکراسی پرولتری، هم در داخل تشکیلات انقلابی و هم درون جنبش کارگری به طور کلی، هیچکس به پای تروتسکی نمی‌رسد. آنچه من معتقد بوده‌ام اینست که مخالفت خود او با بلشویسم تا سال 1917 و سپس مخالفت او با کیش لنین پس از 1917 کمک کرد که مسیر حرکت بعدی او را تعیین کند: گذاشتن پایه یک تئوری جامع تر درباره دموکراسی در جنبش سوسیالیستی.

گرایش‌ها و فراکسیون‌ها

می‌خواهم بحثم را با ملاحظاتی در این مورد خاتمه دهم. تا اینجا من نیاز به وحدت سیاسی را مورد تأکید قرار دادم: حزب به عنوان [عامل] از لحاظ سیاسی

مساله حزب از نظر لنين

متحدکننده و متمرکز سازنده مبارزه‌های گوناگون متعدد. اما یکی از عناصر حیاتی تئوری لنینی تشکیلات عبارت است از متحرک‌ترین دموکراسی درونی در حزب. چرا؟ خوب، می‌توانیم اینجا برگردیم به آنچه که من، شاید قدری {متظاهرانه} دیالکتیک حقیقت و خطا نام نهادم. دلیلش اینست که به جز در خودآموزهای استالینی و خیال‌پردازی‌های مائوئیستی، هیچ رهبر بزرگی وجود ندارد که تمامی پاسخ‌های سیاسی را بتواند بداند. فقط یک راه برای یافتن پاسخ‌های درست وجود دارد و آن مبارزه شدید و نیرومند عقاید، خطاها و این قبیل است. من از لنین نمونه می‌آورم تا نشان دهم این چیزی نیست که تروتسکیست‌ها درآورده باشند: "بدون وضوح کامل سایه-روشن‌های اصلی، بدون یک مبارزه علنی میان گرایش‌های گوناگون، بدون مطلع ساختن توده‌ها به اینکه کدام رهبران و کدام سازمان‌های حزبی در حال پیگیری این خط با آن خط هستند، هیچ حزب [متعلق به] یک طبقه، نمی‌تواند وجود داشته باشد. بدون چنین چیزی، یک حزب شایسته این نام نمی‌تواند ساخته شود." (15) یا اینکه به فعالیت عملی حزب بلشویک نگاه کنید- نه تنها در دوران آرامش بلکه بر سر مسائلی با اهمیت برست لیتوفسک"- نگاه کنید به مبارزه نیرومند آن زمان میان گروه‌بندی‌های گرایش‌های مختلف درون حزب. این دیگر یک مبارز پرحرارت انترناسیونال چهارم نبود، بلکه تاریخ‌دان بسیار متین، یعنی "ای.اچ.کار" بود که نوشت "حزب بلشویک" بیان‌گر "آنچنان آزادی و بحث آشکاری بود که به ندرت در هیچ حزبی بر سر موضوع‌های حیاتی خط مشی ملی به عمل درمی‌آید." (16)

امروز

پس، در نتیجه‌گیری، آن فرصت و وظیفه‌ای که من اشاره کردم بر عهده کسانی که از کار تروتسکی متأثر شده‌اند می‌افتد، این است که برای گوهر اصلی تئوری لنینی

تشکیلات، به مثابه عامل حیاتی خود- رهانی طبقه کارگر، مبارزه کنند؛ همه آن تصویرهایی که از لنین به عنوان یک دیکتاتور بدون پرنسپ که فقط خواهان قدرت بود ترسیم می‌شود را با بیزاری مردود اعلام کنند، این کار را به طور کامل انجام دهند، بدون آنکه نسبت به لنین دچار توجیه‌گری و کیش‌پرستی شوند.

من در اینجا از دو برخورد عمده ایدئولوژیک نسبت به لنین در سده حاضر یاد کردم، یکی کیش‌گرایی غیرانتقادی و دیگری معرفی لنین به عنوان یک دیکتاتور خودکامه. امروزه، یک برخورد سوم نیز وجود دارد، که من گمان می‌کنم باید با احتیاط به آن نگریست و من اینجا هیچ نامی رویش نمی‌گذارم. این برخورد، بدون آنکه همیشه لنین را صراحتاً مردود شمارد، چنین می‌رساند که از تئوری لنینی تشکیلات فراتر می‌رود، اما این "فرا تر رفتن" چه چیز را شامل می‌شود، خصلت آن در جزئیات چیست، نامشخص و رمزآمیز باقی می‌ماند. من سه نمونه جدیدش را ذکر می‌کنم.

نخست، "رالف میلی‌بند" در مقاله‌ای به نام "به پیش رفتن" از نیاز به یک سازمان نوین چپ صحبت می‌کند. (17) من نمی‌توانم وارد جزئیات بحث او بشوم ولی، در رابطه با مضمون بحث ما، او به "حزب کمونیست بریتانیا" و رسوایی ادعاهای آن حزب مبتنی بر داشتن دموکراسی درونی می‌پردازد (هر چند تا همین جا نشانه‌ای از خطای او مشهود می‌شود زیرا همان عنوان "اصول مقدسه"ی سانترالیسم دموکراتیک، ممنوعیت فراکسیون‌ها را هم می‌آورد، گوئی این [مقوله]ها به یکدیگر تعلق دارند). آنگاه او از سازمان‌های انقلابی چپ سخن می‌گوید، و همه را در زیر یک چتر آورده، می‌گوید مناسبات درونی آن‌ها طوری است که در مقایسه، "حزب کمونیست" به عنوان یک الگو از دموکراسی حزبی به نظر می‌آید. خوب، لازم نیست شما نابغه باشید تا بفهمید اینها به چه چیزی واقعی اشاره دارد، ولی این درباره همه

مساله حزب از نظر لنين

سازمان‌های چپ انقلابی صدق نمی‌کند، و میلی‌بند هم این را می‌داند، زیرا من از خود او شنیده‌ام که در سخنرانی‌ای بر سر همین موضوع همین را تصدیق کرد، در آن سخنرانی انتقادش به شعبه انگلستان انترناسیونال چهارم، به نحوی جالب، انتقادش متفاوت بود: او این شعبه را به این خاطر کنار گذاشت که در آن گرایش‌های بسیار متعددی، که با یکدیگر در تناقض‌اند، وجود دارد. حال، هر قضاوت دیگری که او درباره این سازمان داشته باشد، این چیزی متفاوت از مناسبات درونی منجمد و غیردموکراتیک و از این قبیل است. با این حال نکته اصلی این نیست. نکته اصلی این است که میلی‌بند صحبت از "به پیش رفتن" می‌کند. با این تعبیر که پس از نفی سازمان‌های دیگران، او از نیاز به یک شکل‌بندی سوسیالیستی نوین بحث می‌کند. این برنامه چه می‌تواند باشد؟ و ساختار آن چیست؟ به چه نحوی آن با پیشاهنگ لنینی "از مد افتاده" متفاوت است؟ سکوت! نه حتی یک کلمه، به راستی حتی یک کلمه هم گفته نمی‌شود. در نتیجه، این‌جا، به پیش رفتن، این فراتر از لنین رفتن، یک معمای کامل باقی می‌ماند.

نمونه دوم من، فیلسوف مارکسیست فرانسوی "لوئی آلتوسر" است، در مداخله جالبی که او اخیراً در مباحث درون حزب کمونیست فرانسه بر سر دیکتاتوری پرولتاریا، انجام داده است. او مطالب با ارزشی درباره نیاز به تبادل آراء واقعی عنوان می‌کند، اما چیز جالب اینجاست: او می‌گوید اختلاف آراء آری، اینرا باید داشته باشیم، گرایش‌های سازمان یافته، خیر - هر چند او تصدیق می‌کند که در حزب بلشویک هم گرایش‌های سازمان یافته وجود داشت. اما خیر [ما نباید آنرا داشته باشیم]. چرا؟ به خاطر اینکه آن تهدیدی برای وحدت تشکیلاتی به شمار می‌رود. او سپس ادامه می‌دهد، "اگر گرایش‌های مشهود و سازمان یافته مجاز نیستند، معنی‌اش این نیست که ما باید به ما قبل پراتیک سیاسی [حزب بلشویک] عقب‌گرد کنیم، به سمت آزادی

کمتر... معنی‌اش آن است که از آن فراتر برویم... نه گرایش‌های سازمان یافته بلکه - چه چیزی؟ - "بحث‌های واقعی" و "شکل‌های جدیدی از بیان"، "مبادله تجربه". (18) خوب، از بعضی لحاظ واقعا باورکردنی است. بعد از یک تاریخ شصت ساله و چیزهایی که ما امروز درباره تطور سازمان‌های کارگری می‌دانیم، آلتوسر می‌گوید، تفاوت‌ها آری، گرایش‌های سازمان یافته خیر، بلکه ... بحث‌های واقعی. و چطور شما این بحث-های واقعی را ترتیب می‌دهید، چطور آن‌ها را ضمانت می‌کنید، اگر که قرار نباشد آنها سازمان پیدا کنند؟ و اگر قرار باشد که سازمان پیدا کنند، چطور می‌شود از ضرورت مطلق و حیاتی گرایش‌ها، گروه‌بندی‌ها و فراکسیون‌ها پرهیز کرد؟ در اینجا شما نمونه دیگری از تمایل به فراتر رفتن از تئوری و پراتیک لنینی حزب دارید که صوری است. مثال سوم من از کتابچه‌ای برگرفته شده که عده‌ای از شما با آن آشنا هستید، دفتری که از جانب "دانشکده کمونیستی لندن" منتشر شده است. (19) "جری له ورشا" در مقاله‌ای در آن دفتر به نام "فراسوی خود انگیختگی"، عنوان کرده که نوع لنینی تشکیلات برای شرایط غرب غیرواقع بینانه است. او به عنوان یک حزب زبده-گان از آن یاد می‌کند و می‌گوید "بار آمده در شرایط مخفی، این حزب به مراتب بیش‌تر بر اطاعت بی چون و چرا تاکید دارد تا تبادل آراء مساوی" و به زعم من این حرف خیلی ساده مایه ریشخند است. با این دید، له ور شا به طور سیاستمداران‌های از ذکر این نکته طفره می‌رود که حزبی که او عضو آن است عملا در انجام هنجارهای لنینی دموکراسی درونی قاصر مانده و از آن عقب است. به هر حال به دفاع از چه چیزی او می‌خواهد فراتر از "محدودیت‌های ژاکوبینی لنینیسم" و به نفع "شکوفاترین تبادل آراء ... دموکراسی درون حزبی... کانال‌های مکفی برای تظاهر دیدگاه‌های مخالف" و از این قبیل برود؟ چطور باید این شکوفایی کامل تبادل آراء را ضمانت

مساله حزب از نظر لنين

کرد؟ چه مکانیسم‌هایی؟ مساله گرایش‌ها و فراکسیون‌ها در چه رابطه‌ای قرار می‌گیرد؟ سکوت. نتیجتاً، بار دیگر این "فراتر رفتنی" است که به هیچ جا نمی‌رسد.

منبع مقاله **Norman Gras Literature of Revolution Verso, 1986**

این مقاله از نشریه پویا شماره 4 برگرفته شده است.

یادداشت‌ها:

- 1- این متن ویرایش شده دستنویس یک سخنرانی در لندن است، که به تاریخ یازده سپتامبر 1977، در "سمپوزیوم مارکسیستی"، ارائه شد. این سمپوزیوم به وسیله "گروه مارکسیستی بین‌الملل" سازمان داده شد.
- 2- لئون تروتسکی، "تاریخ انقلاب روسیه"، جلد دوم، ص 210.
- 3- و. ا. لنین، "مجموعه آثار"، مسکو، 1970-1960، جلد 5 ص ص 369 و 379.
- 4- همان‌جا، ص ص 372 - 370 .
- 5- همان‌جا، ص 423 .
- 6- همان‌جا، ص ص 375 و 437 .
- 7- همان‌جا، ص ص 84-383، و نیز ص ص 76 - 375: "... در روسیه، آموزه تئوریک "سوسیال دموکراسی" به تمامی مستقل از رشد خود به خودی جنبش طبقه کارگر، سر برآورد، این آموزه به مثابه برآیند طبیعی و ناگزیر توسعه اندیشه در میان روشنفکران انقلابی سوسیالیست پدید آمد."
- 8- همان‌جا، ص ص 22 - 421.
- 9- همان‌جا، جلد 13، ص ص 108-100.
- 10- همان‌جا، جلد 10 ص 32.
- 11- همان‌جا جلد 8 ص 426.
- 12- تونی کلیف، "لنین"، لندن 1975، ص ص 58، 62.
- 13- "مجموعه آثار"، جلد 5، ص ص 477 - 480.
- 14- لئون تروتسکی، "استالین"، لندن، 1947، ص ص 58، 62.
- 15- "مجموعه آثار"، جلد 13، ص 159، و جلد 31، ص 427.
- 16- ای. اچ. کار، "انقلاب بلشویکی 1923 - 1917"، هارموندورث 1966، جلد یک، ص 195.
- 17- رالف میلی بند و جان ساویل (ویراستاران)، لندن، ص ص 140 - 128.
- 18- لویی آلتوسر، "درباره کنگره بیست و دوم حزب کمونیست فرانسه"، نیولفت ریویو، شماره 104، جولای، آگوست 1977، به ویژه ص ص 22 - 20.
- 19- جان بلومفیلد (ویراستار)، "طبقه، هژمونی و حزب"، لندن 1977، ص ص 125 - 109.

لنينيسم در قرن بيست و يكم

جان ريز

صادق تهراني

به‌طور قطع از انقلاب اکتبر تا به حال تئوری حزب لنين، یکی از بحث‌های داغ در چپ بوده است؛ و در حال حاضر نیز یکی از مهم‌ترین مسائل چپ در پيوند با اين مساله، اين است که چگونه پيرامون جريان مبارزه عليه سرمايه‌داری سازمان يابد. یکی از درک‌های متداول و غلط درباره حزب انقلابی اين است که گویا اين حزب از خارج به طبقه کارگر تحميل می‌شود. تصویری که ارائه می‌شود اين است که گروهی از نظريه‌پردازان دور هم جمع می‌شوند، حزبی بنا می‌کنند و با استفاده از غير دموکراتیک‌ترین وسائل خواست خود را به طبقه کارگر تحميل می‌کنند.

اما اگر تئوری لنين را درست فهمیده باشید، خواهید دید که دیدگاه‌های لنين كاملا با اين روايت در تضاد قرار دارد. ضرورت تئوری حزب لنين از طبيعت مبارزه طبقه کارگر برآمده است. اين مقاومت طبقه کارگر در مقابل سرمايه‌داری است که به ما می‌آموزد چگونه می‌توانيم به منظور ارتقاء آگاهی کل طبقه کارگر و تشکل‌شان، خود را سازمان دهيم. اگر زندگی ساده‌تر بود، اگر طبقه حاکم با تمام نیروهايش در یک سو قرار داشت و کارگران در صف مقابل‌شان؛ ديگر احتیاجی به بحث در مورد سازمان

سیاسی نبود. اما مبارزه طبقاتی چنین ساده نیست. به هر جا که نگاه می‌کنیم به جای هنگ‌های منظم نظامی که رو در روی هم قرار بگیرند نبردهای پراکنده و گوناگون را مشاهده می‌کنیم. این مبارزات هم‌چنین مستمر نیستند. همواره یک دوره سکون به دنبال یک مبارزه طبقاتی حاد می‌آید. این مبارزات هم‌چنین هم جنس نیستند: برخی از آن‌ها اقتصادی‌اند، بعضی از آن‌ها سیاسی و برخی دیگر ایدئولوژیک هستند. این سه موردی است که انگلس به آن اشاره می‌کند. به علاوه ناموزونی بین سنت‌های گوناگون ایدئولوژیک، درجه آگاهی مختلف کارگران و اطمینان به نفس و درجه جنگندگی‌شان بین بخش‌های مختلف در درون طبقه کارگر وجود دارد.

عرصه‌های نبرد بسیارند و هر کدام با یکدیگر متفاوت هستند. کارگران از قدرت و ضعف متفاوتی برخوردارند. بعضی مواقع پیروز می‌شوند و در مواقع دیگر شکست می‌خورند در جهت‌های گوناگون جمع‌بندی می‌کنند و به نتایج مختلفی می‌رسند. و سرانجام بین طبقه کارگر و بخش‌های دیگر جامعه جدایی وجود دارد. یعنی کسانی که خود را در روبرو با سیستم سرمایه‌داری می‌بینند مثل دهقانان فقیر، بخش‌هایی از خرده بورژوازی و ملل تحت ستم.

حال سؤال برای سوسیالیست‌ها- لنینیست یا غیرلنینیست‌ها - این است که چگونه سازمانی در درون طبقه کارگر بنا کنیم که این واقعیت‌ها را پیرامون مبارزه طبقه کارگر مورد ملاحظه قرار دهد؟

البته یک جواب سنتی برای این سؤال در جنبش طبقه کارگر وجود دارد، پاسخی که قدمتی هم چون لنینیسم دارد: حزب کارگر در کشور ما (منظور انگلستان است.م) و احزاب رفرمیست در سراسر دنیا.

تصور آن‌ها بر این است که حزب کلیت طبقه کارگر را نمایندگی می‌کند. انواع و اقسام عقاید درون جنبش کارگری باید در داخل سازمان هم نمایندگی داشته باشند.

مساله حزب از نظر لنين

هدف چنين سازمانی تغيير وضعيت طبقه کارگر با استفاده از نهادها و موسسات نظام مثل پارلمان، شورای محلی و غيره است. اشکال اساسی چنين برخوردی (ما می توانيم تاريخ دولت هائی را که در آن حزب کارگر قدرت داشته مرور کنيم تا درستی اين ادعا ثابت شود). اين است که مادام که نظام بر زندگی و افکار کارگران مسلط است سازمان بيانگر ايدئولوژی سيستم می شود. در هر صورت از سازمان مقاومت به سازمان سازش تبديل می شود. نهادهای سياسی نظام سرمايه داری قادر نيستند روياروی قدرت سياسی اقتصادی طبقه سرمايه دار بایستند.

بديهی است که در چنين احزابی میان طرفداران منافع طبقه کارگر و محدودیت هائی که به لحاظ شکل سازمانی و اهداف سياسی در اين سازمان ها وجود دارد تناقض هائی پديدار می شود. مبارزه در داخل اين احزاب گاهی به چپ و گاهی به راست گرايش می يابد. اما هيچگاه قادر به حل اين تناقض نيستند زيرا همواره سعی می کنند کل طبقه کارگر را نمايندگی کنند، و بزرگترين بخش طبقه کارگر برای مدتی طولانی ايدئولوژی طبقه مسلط يعنی ايدئولوژی طبقه سرمايه دار را منعکس می کردند.

ما به یک دیدگاه دیگری که رابطه سازمان با مبارزه طبقه کارگر را به طور متفاوتی بنگرد نیاز داریم. در پاسخ به اين نیاز بيش از هر کس دیگری نام لنين به چشم می خورد. مفهوم اصلی حزب از نظر لنين اين است که از درون مبارزه طبقه کارگر یک اقلیت جنگنده بر می خيزد که بر اثر تجربه های خود به اين نتيجه می رسد که نظام به طور کلی بايد تغيير کند. از نظر لنين روش مستقيم مبارزه که توسط کارگران به کار گرفته می شود سودمندترين روش ها به شمار می رود. حزب و طبقه بايد جهانی و آن طور که لنين گفته است به تربیون زحمتکشان تبديل شود.

سئوال کلیدی و اصلی اين خواهد بود که چگونه ما یک اقلیتی را سازماندهی کنيم که به مثابه اهرمی، رزمندگی کل طبقه را افزايش بدهند؟ ما در جستجوی اين

نیستیم که به صورت نماینده طبقه دریائیم، بلکه می‌خواهیم سنت مبارزه و نقاط برجسته مبارزه طبقاتی را نمایندگی کنیم، و این تجربه را به کمک فعالیت‌های این اقلیت به داخل مبارزه جاری انتقال دهیم. ترتسکی این تفکر را با استفاده از یک استعاره موثر چنین بیان می‌کند. "5 کارگر اولی را که دیدم همه چیز را در مورد ایجاد یک سازمان انقلابی متوجه شدم. کارگر اولی یک جنگنده بود، همیشه در کنار ستم‌دیدگان می‌ایستاد و همواره در خط اول جبهه بود. کارگر دومی یک مرتجع کامل بود. اعتصاب‌شکن به دنیا آمده بود، اعتصاب‌شکن هم از دنیا می‌رفت. اگر اعتصاب جلوی دروازه بهشت هم بود او خود را به عنوان اعتصاب‌شکن جلو می‌انداخت. اما سه کارگر دیگر بین این دو بودند که گهگاه تحت تاثیر کارگر ارتجاعی و گاه تحت تاثیر کارگر مبارزه انقلابی قرار می‌گرفتند. هدف حزب انقلابی جمع کردن کارگر جنگنده از جمع پنج نفری کارگران است. این حزب به آنان تشکل، قدرت، آگاهی و سنت مبارزه می‌آموزد و این امر آنان را قادر می‌سازد سه کارگر میانه را به خود جذب کنند و جناح راست را منزوی سازند و اجازه ندهند که جناح راست 3 کارگر میانی را جذب کند و کارگر سوسیالیست را منزوی سازد.

ضرورت یک اقلیت متشکل به این معنا نیست که این تشکل خود را از بقیه طبقه کارگر جدا کند و سپس اراده خود را بر آنان تحمیل نماید، بلکه به این معنی است که از طریق ارتباط متقابل در مبارزه به همراه بقیه طبقه کارگر ایده خود را گسترش دهد تا اکثریت را در داخل جنبش به دست آورد. جرج لوکاچ این مطلب را به خوبی توضیح می‌دهد: ما جدا می‌کنیم به منظور این که متحد شویم. ما جداگانه متشکل می‌شویم سازمانی که در اصل مخالف کل سیستم است، اما هر فرصتی که به دست بیآوریم با اکثریت طبقه در مبارزه مشخص اتحاد برقرار می‌کنیم تا کل مبارزه طبقاتی را به پیش برانیم. در اینجا رابطه متقابل حزب و طبقه بسیار حیاتی است. لوکاچ از

مساله حزب از نظر لنين

انگلس چنين نقل می‌کند: ستون سربازان زیر فشار جبهه نبرد باعث پیشرفت تاکتیک‌های نظامی می‌شود کمیته رهبری حزب ادعا نمی‌کند که تمام جواب‌ها را در اختیار دارد، اما در حین نبرد بهترین نتیجه‌گیری‌ها را اخذ می‌کند و سپس آن را به کل سپاه تعمیم می‌دهد. هر حزب انقلابی در حین مبارزه از مردم می‌آموزد و آنچه را که می‌آموزد تعمیم می‌دهد و به طبقه کارگر برمی‌گرداند. حزب از طبقه می‌آموزد، اما هم‌چنین، سازوکاری فراهم می‌کند تا هر بخشی از طبقه کارگر از بهترین تجربه‌های مبارزه بیاموزد. این شکل از سازمان در شرایطی که ما در آن قرار داریم بسیار ضروری است. ضرورت تشکیلات از مقابله با سیستم سرمایه‌داری منطق بازار آن و سرکوب دولتی بر می‌خیزد. در جریان تظاهرات عظیم ضد سرمایه‌داری در جنوا که در جولای 2001 صورت گرفت کفایت ما تیراندازی به کارلو جولینانی را به یادآوریم تا به ما خاطر نشان سازد که ما با ماشین دولتی روبرو هستیم که هر گاه احساس خطر کند از نیروهای مرگ‌آورش استفاده خواهد کرد. اما این تنها گوشه‌ای از مساله است. هسته اصلی و واقعی مخالفت با سیستم این است که چگونه ما در هر مبارزه‌ای عمل می‌کنیم.

اگر شما مثل هر لنینیست دیگر معتقد هستید، که کارگران معمولی از این ظرفیت برخوردارند که سیستم را با سازماندهی دمکراتیک شوراهای کارگران جایگزین کنند و از پائین به بالا بسازند، آن وقت این بر چگونگی عکس‌العمل شما در مبارزه روزمره تاثیر می‌گذارد. در هر گردهمایی برای اعتصاب و مبارزه همواره بیش از یک نظر در اتاق خواهد بود. همیشه آدم‌هائی هستند که می‌گویند "ما نمی‌خواهیم نگرانی ایجاد کنیم!". ما یک تظاهرات فوق‌العاده وسیع نمی‌خواهیم. ما باید به نمایندگان نامه بنویسیم، از کانال‌های موجود استفاده کنیم و غیره. اما در مقابل این عده کارگرانی دیگری هستند، کسانی که در اصل معتقدند کارگران از این ظرفیت برخوردارند که

سیستم را از پائین تغییر بدهند. این عده به طریق دیگر استدلال می‌کنند. آن‌ها می‌گویند صرف نظر از کوچک بودن مبارزه‌ای که ما درگیر آن هستیم این یک سازمان توده‌ای، این دخالت مردم در تظاهرات است، این توانایی مردم در انتخاب کمیته‌های اعتصاب است که اعلام می‌کنند که مقامات رسمی نباید تکلیف آن‌ها را تعیین کنند، این بهترین شانس را برای پیروزی ما فراهم می‌آورد این اصل جزء ذات هر مبارزه‌ای قبل از انقلاب است که اصول انقلابی را در هر مبارزه‌ای در که به دگرگونی کامل جامعه منجر خواهد شد، فعال می‌سازد. تنها سازمانی که به هدف نهایی معتقد است خواست‌های معینی را در هر مبارزه مطرح می‌کند. هنگامی که به اعتصاب اخیر خط آهن نگاه می‌کنیم مردمی را می‌بینیم که به طور مستمر ایده راه-پیمائی اعتصابی و تقاضای حمایت از کارگران را مطرح می‌کنند، این اعتصابیون به نیروی خودشان اتکا می‌کنند و نه به رهبران اتحادیه و نمایندگان محلی یا روزنامه‌های محلی که برای‌شان مبارزه کنند. سؤال کلیدی در جنبش ضد سرمایه‌داری این است که بسیج توده طبقه کارگر یا واگذاری این جنبش به اقلیت کوچکی از فعالین سیاسی و سازش با IMF و WTO. زمانی که صحبت بر سر ساختن یک آلترناتیو در برابر لیبریسیم به میان می‌آید مجادله روی این مسئله متمرکز می‌شود که چگونه آلترناتیوی در مقابله با برنامه حزب کارگر جدید و نفولیبرال‌ها از بالا تا به پائین ارائه کنیم. زمانی که صحبت برسر مبارزه علیه فاشیست‌هاست آیا این کافی است به آن‌ها آزادی امواج هوائی بدهیم و امید داشته باشیم که آن‌ها خود را آشکار کنند؟ آیا این کافی است که فقط قطعنامه صادر کنیم: یا ما به این احتیاج داریم که اتحادیه از بالا تا پائین در این مبارزه شرکت کنند تا نازی‌ها را در الدهام و برنلی شکست بدهیم. در تمام این موارد آنچه لازم است یک جنگنده است که از پشتیبانی رفقا و روزنامه‌ها برخوردار است. آن‌ها می‌گویند "ما به این احتیاج داریم که متحدان اقدام کنیم" در آن

مساله حزب از نظر لنين

صحنه معروف فيلم اسپارتاكوس يك نفر بلند شد و گفت "منم اسپارتاكوس". اگر كسى براى براى اول بار برپا نمى خاست و نمى گفت منم اسپارتاكوس آنها منفرد و قربانى مى شدند. اما بر اثر پيشتازى او بقيه به تاسى از او بلند شدند و همين عبارت را تكرار كردند. عمل يك اقليت چون جرقه اى آتش مقاومت اكثريت را باعث مى شود و اين آن چيزى است كه بزرگترين شانس پيروى را تضمين مى كند.

هال دریپر، نورمن گراس، ارنست مندل...

آنتی لنينيسم كافی نيست

سيريل اسميت

صادق تهرانی

چه باید کرد؟

لنینيسم ، مارکسيسم آنتی لنينيست و مسائل انقلاب در حال حاضر
اديتورها، ورنر بونه‌فلد و سرجيو تيشلر

به نظر من انتشار مجموعه‌ای از مقالات به مناسبت صدمین سالگرد انتشار کتاب "چه باید کرد؟" اثر لنين ایده بسیار خوبی بود. در حالی که نیروهای پراکنده چپ در آغاز قرن جدید سعی در شناخت اوضاع دارند خلاص شدن از طلسم لنينيسم از مهم‌ترین وظایف آنها است. بدبختانه در حالی که چند نفر از ده نویسنده این مجلد حرف‌های مهم و جالبی برای گفتن دارند، کتاب در مجموع چیز چندان زیادی برای گفتن ندارد، چه در مورد محتوی اثر 1902 لنين و چه در مورد جایگاه این اثر در تاریخ جنبش انقلابی.

مارکس در حالی که علل شکست انقلاب 1848 را مطالعه می‌کرد در کتاب خود "هجدهم برومر" می‌گوید: "شعائر و سنن تمامی نسل‌های مرده هم‌چون کابوسی برمغز زندگان سنگینی می‌کند." رهایی ذهن نسل جدید از گذشته لنینیستی یک جراحی مغز ظریف است، که مواظبت و مشاهده دقیقی می‌طلبد، چکش و قلم بعضی از نویسندگان این مجلد ابزار مناسبی نیستند. اگر ما می‌خواهیم به طور مشخص از کابوس قرن بیستم بیدار شویم در عین یادآوری انقلاب روسیه، باید از تبدیل آن به نمونه‌ای برای همه تغییرات اجتماعی مترقی خودداری کنیم.

این مسائل به "تاریخ عقاید" آکادمیک تعلق ندارند. ما داریم در باره این موضوع صحبت می‌کنیم که جنبش بین‌المللی کارگران چگونه سعی کرده تکامل خودشناسی‌اش را درک کند. در این مسیر باید نقش افرادی چون لنین و ترتسکی به دقت مورد بررسی قرار گیرد. ما باید هم فداکاری و قهرمانی‌شان و هم اشتباهات‌شان را ببینیم و آن‌ها را تصحیح کنیم.

اگرچه "چه باید کرد؟" به مسائل جنبش روسیه مربوط می‌شود، اما ریشه‌های آن در واقع در تاریخ انترناسیونال دوم قرار دارد. هنگامی که جزوه "چه باید کرد" در رابطه با برگزاری کنگره 1903 حزب سوسیال دموکرات روسیه توسط ایسکرا منتشر شد، لنین خود را هوادار آتشین انترناسیونال دوم و به خصوص شخص کائوتسکی که درگیر مبارزه با برنشین بود نشان می‌داد. این هواداری به خصوص در آن قسمت‌هایی از جزوه خود را عیان می‌کند که لنین به "انتقال آگاهی سوسیالیستی از خارج به درون طبقه کارگر" می‌پردازد. لنین این قسمت‌ها را با آوردن نقل قول‌های طولانی از کائوتسکی مزین می‌کند. نظیر: "آگاهی مدرن نه تنها به پرولتاریا بلکه به علم نیاز دارد. حامل علم نه پرولتاریا بلکه روشنفکران بورژوازی هستند" این عبارت مثل پتک بر سر رفقای اتریشی فرود می‌آیند.

مساله حزب از نظر لنين

ما هم‌چنين بايد به خاطر داشته باشيم كه پيشنهادهای سازمانی لنين مورد تاييد هيئت تحريريه ايسكرا و از جمله پلخائف قرار گرفت.

جزئیات تاریخی باید با دقت بیان شوند. ارائه فرهنگ عامیانه چپ کافی نیست. بعضی از نویسندگان این مجله سعی می‌کنند به ناگهان از مبارزه لنين برای جمع کردن مارکسیست‌های روسی در یک سازمان انقلابی در سال‌های 1902 به حوادث 1917 انقلاب سوسیالیستی اکتبر جهش کنند. مارکسیست‌های روسیه هیچگاه در مورد انقلاب سوسیالیستی صحبت نکردند تا زمانی که تروتسکی با انتشار کتابش "نتایج و چشم‌اندازها" به این موضوع پرداخت. لنين حتی تا یک دهه بعد اشاره‌ای به انقلاب سوسیالیستی نکرد.

در کنگره 1903 لنين سعی کرد "چه باید کرد" را به عنوان یک اثر تئوریک نادیده بگیرد. تجربیات قیام 1905 اهمیت "چه باید کرد" را نزد لنين حتی کمتر کرد. در مقدمه چاپ 1908 این اثر، لنين یادآوری می‌کند که این اثر را می‌بایست به عنوان چکیده تاکتیک‌های ايسكرا و سیاست سازمانی ايسكرا در سال‌های 1901-1902 در نظر گرفت. باگدانف که در سال 1908 از لنين جدا شد. کاتولیک‌تر از پاپ تا آن‌جا پیش رفت که لنين را خائن به "چه باید کرد" نامید. تبدیل این جزوه به یک اثر مقدس و کتاب راهنمای سازمان‌های انقلابی به سال 1922 برمی‌گردد، هنگامی که زینوویف در مسیر بوروکراتیزه کردن کمینترن به این کتاب اهمیت ویژه‌ای بخشید. تا قبل از آن "چه باید کرد" از چنین تقدسی برخوردار نبود.

ترتسکی که به عنوان دنباله‌روی لنين، در این کتاب مورد شدیدترین نکوهش‌ها قرار می‌گیرد، در واقع به شدت "چه باید کرد" را در سال 1904 مورد انتقاد قرار داد. و هیچگاه هم عقیده‌اش را در مورد آگاهی سوسیالیستی و مبارزه خود به‌خودی تغییر نداد. ولی ترجیح داد در این مورد سکوت کند. ما ترتسکیست‌ها که به جزوه لنين

(منظور چه باید کرد است. م.) همچون بت می‌نگریم با مشاهده نظرات تروتسکی در آخرین کتابش "استالین" شرمنده می‌شویم.

هیچ‌کدام از این مسایل اشتباه فکری لنین را در این جزوه توجیه نمی‌کند. اما اگر ما می‌خواهیم اشتباهات را درست بفهمیم باید ابتدا اصل مطلب را درست بیان کنیم. درست به همین دلیل است که من معتقدم "مارکسیسم ضد لنینیسم" پاسخ مناسبی برای لنینیسم نیست. پاسخی که ما شدیداً به آن احتیاج داریم. تمایل برخی از نویسندگان این جزوه که لنین و تروتسکی و استالین را رویهم‌تنبار کنند و یک برچسب "زباله‌دانی" روی آن بچسبانند نه تنها کمکی به حل مسئله نمی‌کند، بلکه رسیدن به اصل مطلب را غیرممکن می‌سازد.

اگر ما "چه باید کرد" را از تاریخ بعد از آن جدا کنیم، با یک مساله بسیار مهم‌تر از اشتباه سیاسی لنین در مورد آگاهی پرولتری مواجه می‌شویم. چون همیشه لنین عقایدش را از مارکسیسم ارتدوکس اخذ می‌کند و آن‌ها را به افراطی‌ترین شکل ممکن کنار هم قرار می‌دهد. در این مسیر چیزهایی را عیان می‌کند که در غیر این صورت پوشیده می‌ماندند. اهمیت تز لنین در انکار دستیابی خودبخودی پرولتاریا به آگاهی سوسیالیستی در آن چیزی است که از ایده مارکسیستی تئوری به ما ارائه می‌دهد. آگاهی سوسیالیستی از فعالیت زنده جدا شده و به موازات آن حرکت کرده و توسعه می‌یابد و این قلب و اصل اختلاف مستقیم بین ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیستی و اندیشه‌های کارل مارکس است. هنگامی که لنین در میانه خرابه‌های امپراطوری تزار و جنگ خونین داخلی در حال عملی کردن ایده‌های انترناسیونال دوم است، این اختلافات بین تئوری مجرد و فعالیت انسان‌های زنده در اومانیزم مارکس را به روی سرش برمی‌گرداند.

مساله حزب از نظر لنين

کتاب، با سخنرانی سی سال پیش کنسول کمونیست قدیمی کاهو برندل تحت عنوان "کرونشتاد نمایش پرولتری انقلاب روسیه" آغاز می‌شود. به گونه‌ای شورش 1921 کرونشتاد با جزوه 1902 لنین در ارتباط قرار می‌گیرد. سه انقلاب در دو دهه از تصویر پاک می‌شود. البته این درست است که ارتباطی بین این‌ها وجود دارد ولی روی توضیح این ارتباطات باید کار شود.

بدتر از این برندل وقتی سعی می‌کند ترسکی را گوستاو نومسک انقلاب روسیه نشان دهد به نحو بدی کار را خراب می‌کند. نگاه کنید چگونه جنبش اعتصاب پتروگراد در سال 1921 را با کرونشتاد شبیه می‌بیند.

آن‌ها (کارگران پتروگراد _ م) خواستار آزادی برای همه کارگران، لغو دستورهای مخصوص، و آزادی انتخاب برای شوراها بودند. این‌ها درست همان مطالباتی بودند که چند روز بعد در کرونشتاد مطرح شد... این مساله فوراً فرصت را برای "اپوزیسیون کارگری" که توسط دو فلز کار سابق رهبری می‌شدند فراهم می‌کند. ص 22

در واقع اعضای اپوزیسیون کارگری شلیاپینکوف، میاس نیکوف و کولنتای که در کنگره دهم از حزب اخراج شد، هنگامی که شورش کرونشتاد اتفاق افتاد از سرکوب شورش بسیار خوشحال بودند و با حزب هم عقیده بودند که این شورش تحت تاثیر ایدئولوژی دهقانی و در حمله به حاکمیت شوروی صورت گرفته است.

ولی در واقع امر جنبش اعتصابی نه تحت تاثیر عقاید ایدئولوژیک بلکه به خاطر گرسنگی و فقر انجام شده بود. دقیقاً همان علتی که به قیام کرونشتاد منجر شد.

(یک نکته کوچک: در حالی که ترسکی همواره مسئولیت سرکوب کرونشتاد را برعهده گرفت، اما در واقع در محل حضور نداشت و به علت بیماری غائب بود. افسانه‌سازی بلشویکی در مورد کرونشتاد به اندازه کافی بد هست. اصلاً احتیاجی نیست که با افسانه دیگری آن را جایگزین کنیم.)

مقاله "چشم‌اندازها در سیاست چپ: توسعه مفاهیم ضد لنینی در سیاست‌های سوسیالیستی" نوشته دیتار بهرنز چند نمونه مفید انتقاد از موضع چپ از لنین را ارائه می‌دهد. این انتقادهای بیشتر در جنبش آلمان بیان شده بود. اگرچه این مقاله با انتقاد لوکزامبورگ از "چه باید کرد" آغاز می‌شود ولی هیچ اشاره‌ای به مقاله انتقادی ترتسکی که بسیار شدیدتر هم بود، نمی‌کند.

در مقاله "آیا لنین مارکسیست بود" ما به قلمروی جدی‌تری وارد می‌شویم. سیمون کلارک با دقت بحثی را پیش می‌کشد که آثار لنین آغشته به پوپولیسم روسی است. در این مسیر کلارک نشان می‌دهد که لنین یک شاگرد وفادار پلخانف چه در کارهای فلسفی و چه در زمینه سازمانی بوده است. ولی من فکر می‌کنم هنگامی که کلارک سعی می‌کند کائوتسکی را از خطا منزّه دارد به بیراهه می‌رود. ص 64.

برای من این سؤال که "آیا لنین مارکسیست بود؟" و کلارک به وضوح به آن پاسخ نه می‌دهد - کم اهمیت‌تر از این سؤال است که "آیا مارکس مارکسیست بود؟" پلخانف و کائوتسکی به کمک هم در انترناسیونال دوم دکترین مارکس را تدوین کردند. ولی در انجام این مهم ایده‌های اساسی مارکس را به فراموشی سپردند. اختلاف غیر قابل انکاری که بین لنین و کائوتسکی وجود دارد بسیار کم اهمیت‌تر از اختلافات عمیقی است که هر دوی اینها را از مارکس جدا می‌کند.

درست به همین دلیل است که من فکر می‌کنم مقاله مایک رووک "دیالکتیک کار و آزادی انسان" از جمله بهترین مقاله‌ها در این مجلد است. در قسمت "انقلاب مارکس علیه فلسفه" رووک ما را به قلب مسئله می‌برد. انترناسیونال دوم و به دنبال آن سوم و چهارم توجه اصلی مارکس را نسبت به طبیعت انسان و مبارزه‌اش علیه اشکال اجتماعی غیر انسانی را نادیده گرفتند. (قسمتی که به انگلس مربوط می‌شود را باید با

مساله حزب از نظر لنين

دقت بسیار مورد بررسی قرار داد. اگرچه فرمول‌بندی انگلس باعث شد تا مارکس زیر بار پوزیتیویسم مدفون شود.)

در مقاله "دولت، انقلاب و حق تعیین سرنوشت" ورنر بونه‌فلد یک طرح بسیار عالی از دیدگاه مارکس نسبت به کمونیسم ارائه می‌دهد. (من باید آن قسمت‌هایی را که بونه‌فلد تحت تاثیر بهرنز در مورد کرونشتاد به خطا می‌رود نادیده بگیرم.) مقاله بونه‌فلد ما را راهنمایی می‌کند تا مفهوم انقلاب را آن‌طور که مارکس می‌فهمید درک کنیم. مفهومی که زیر نظریه "تصرف قدرت" توسط انترناسیونال دوم و سوم و چهارم مدفون شده بود.

مقاله آلبرتو بانٹ "رهبری سرمایه - پول و بحران آمریکای لاتین" بسیار جالب است. اما صرفاً به مسائل اقتصادی توجه می‌شود و آشکارا بحث "چه باید کرد" نادیده گرفته می‌شود.

ممکن است اشکال از ترجمه باشد. زیرا فهمیدن مقاله "بحران ذهنیت لنینی و موقعیت جنبش زاپاتیستی" اثر سرژیو تیشلر بسیار دشوار بود. علیرغم اینها فکر می‌کنم نکات جالب توجهی هم دارد. تیشلر با صراحت مفاهیم لنینی دولت، اقتصاد و مبارزه طبقاتی را توضیح می‌دهد.

ایده لنینی آگاهی مفهوم مبارزه طبقاتی را به صورت ابزاری در اختیار می‌گیرد. گسستگی بین عین و ذهن را به یک سطح تئوریک می‌رساند. در این بازی آگاهی به حزب و دولت تقلیل می‌یابد، در حالی که طبقه در بهترین حالت نقش پشتیبان را بازی می‌کند و یا به صورت بازسازی شده مرکزی را تشکیل می‌دهد که یک استمرار سیاسی را تحقق می‌بخشد. ص 177-188.

مقاله جرج کافنزیس "لنین در تولید انقلاب" نتایج مخرب عدم پرداخت به اصل "مارکسیسم" را نشان می‌دهد. کافنزیس با در نظر گرفتن فعالیت‌های جنبش ضد

گلوبالیزاسیون فکر می‌کند هنوز چیزهای زیادی می‌شود از "چه باید کرد" آموخت. وی می‌گوید: "لنین نخستین کسی بود که مارکسیسم را در پیوند با مارکسیسم به کار برد" چیزی که در مورد مارکس پیر اتفاق نیفتاد. در این مقاله جرج مطرح می‌کند که لنین با این اثرش یک مدل ارتباطی به انقلاب بخشید. با کمک این کتاب ما یاد می‌گیریم که چگونه انقلاب را تولید کنیم.

من نمی‌دانم که این نویسنده چگونه در باره انقلاب فکر می‌کند. شاید می‌پندارد انقلاب یک تکه از نرم‌افزار کامپیوتر است. آیا او فکر می‌کند دنیا باید صبر کند تا گروهی از مردم طرز خواندن کتاب راهنمای خود را بیاموزند مثل مشتریان انقلاب آی‌کی‌ا (IKEA).

مقاله جو هانس آنجولی "آزادی: راه‌ها و هدف‌ها" کمتر احساساتی نسبت به مدل لنین نشان می‌دهد. اما عقیده تغییر اجتماعی‌اش مفید است. در نزد این نویسنده آزادی به این نیاز دارد که به شکل‌های نهادی پاسخ بدهیم. او بسیار تحت تاثیر حزب سبز آلمان قرار گرفته است. حزبی که در مسیر آزادی با یک راه پیمائی طولانی نهادهای مختلف را تجربه کرده و سرانجام به صورت یک حزب در پارلمان آلمان جا پیدا کردند. حزب باید در هر مرحله در پیوند با آزادی به استقبال آن برود و هویتش را بر اساس آن تعیین کند. آنجولی می‌پرسد "چطور ممکن است که این به صورت تئوریک مشخص نشده است. این یک سوال عملی است. خیلی ممنون"

آخرین مقاله به قلم جان هالووی تحت عنوان "انقلاب در انقلاب، سرمایه کنار برو" است، نویسنده ادعا ندارد که برای این سؤال‌ها پاسخ دارد، ولی زمینه را برای تحقیق آماده می‌کند. او می‌نویسد "دو عنصر... در فکر کردن به احتمال تغییر احتمالی اول باید به سرمایه (سرمایه‌داران و سیاست‌مداران‌شان) بگوئیم که کنار

مساله حزب از نظر لنين

برويد. دوم بايد مواظب باشيم كه دوباره اسير نشويم و به خاطر نداشتن ابزار تسليم بشويم". ص 198-199.

همچنان كه در كتابش "تغيير جهان بدون كسب قدرت" او نشان مي دهد كه چگونه اين سؤالها طبيعت زندگي انساني را بيان مي كنند. اين همان چيزي است كه من فكر مي كنم علت اصلي اشتباه "چه بايد كرد" مي باشد.

از وظيفه گسست از افسانه بلشويسم نمي توان طفره رفت. نه مي توان آن را نادیده گرفت و نه مي توان آن را به دور انداخت. در پايان اين مجموعه ارزش آن را داشته است كه انتشار يابد، اما برخورد نازل بعضي از نويسندگان بايد ما را بيش تر تشويق كند كه هرچه سخت تر روي اين موضوع كار كنيم.